

### در صفحات دیگر:

#### از اریک هابسبام:



- \* ملت به مثابه یک سنت اختراعی
- \* عروج ناسیونالیسم قومی - زبانی

#### از منصور حکمت:



- \* مصافهای کمونیسم امروز

#### \* تاریخ شفاهی اتحاد مبارزان کمونیست

- \* راهی که رفته ایم

#### \* بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی

## مهندسی و ابداع تاریخ برای ما و کومه له

ابراهیم علیزاده در برنامه "کومه له و فعالین"، که حدود یکسال قبل انجام شده و اخیرا فایل صوتی آن جلسه انتشار یافته است، "برنامه کومه له برای حاکمیت" را توضیح میدهد. لازم میدانم مقدمات یادآور شوم که نسخه کتبی این گفتگو، هنوز در دسترس نیست و من مواضع این گفتگو را از بیان شفاهی آنها، مبنا گرفته ام.

این نکته هم که دلیل این تاخیر یکساله از کجا سرچشمه گرفته است، را میتوان تمرین در سالن انتظار برای ورود به میدان رقبا؛ و تهیه پایان نامه دوره مهندسی و اختراع تاریخ کومه له نامید. در عین حال این سخن "با در است که دیوار بشنود". همه میدانند که بحث انحلال "حزب کمونیست ایران"، حتی اگر فقط تابلو آن بر فراز نام "کومه له" آویزان باشد، داغ است. ابراهیم علیزاده در این بحث با "کومه له" ای ها است، حتی اگر بیرون از تشکیلات فعلی باشند و یا منفرد و اخراجی و مستعفی این و آن و یا "آش بتالی" سالهای دور که مجموعا "طیف کومه له" نامیده میشوند. خطاب به اینهاست که سند مصوب رو میکند که: کومه له از بدایت و در طول سالها، سازمانی بوده است که سنگ بنای آن بر اساس رفع ستم ملی در کردستان و منحصرا حول مساله ملی استوار بوده است. این، آن نقطه "مشترک" تمامی جریانات و خرده جریانات مورد اشاره است. تشخیص مخاطبین ابراهیم علیزاده در این گفتگو، هر چند در عبارت پردازیهای "جامعه شناسانه" بیان میشوند، به نظر چندان دشوار نیست. اما، آیا واقعا ناراضیان درونی را میتوان با این مبهم گوییها و تناقض و تعارض با حقیقت های تاریخ کومه له، مرعوب کرد و سر جای خود نشانده؟ تردید دارم.

ابراهیم علیزاده در این راستا سعی دارد برای این تاریخ تراشی یک تعبیر "علمی" و در همان حال "انقلابی" بدست بدهد، تانشان بدهد در جنگ روایتها بین مدعیان نام کومه له، خود او "صاحب" برحق تر آن تاریخ است.

در بیان "علمی" بنیانهای مساله ملی، او میگوید که مساله ملت کرد، برخلاف دیگر روایتها نه از قدیم الایام و از دوره "مادها" و "کیخسرو"، که در دوره "سرمایه داری"، طرح شده است. اما این تعریف ظاهرا علمی، هنوز "قدیمی" و غیر علمی است. چه، اگر جوهر این تعریف از "مساله ملی" را بشکافیم، این تعبیر روایت دست و پا شکسته تعریف استالین از ملت و "اجزاء" تشکیل دهنده آن است. بررسی های واقعی "علمی و جامعه شناسانه" نشان داده اند که ملت و اجزاء تشکیل دهنده آن طبق تعریف استالین، داده های متعین و قابل تعریف نیستند. یعنی چنین نیست که گویا هر جمع انسانی که دارای "اشتراکات" معین:



من از نتیجه سالها جنگ در کردستان عراق که تحت لوای "شورش" از سالهای اول دهه ۱۹۶۰ جریان داشت؛ و جنگ و ستیز و رقابت بر سر "هژمونی" که بین "ملانی و جلالی" در جریان بود صرفنظر میکنم. اما در بستر و در خلال دوره پسا فروپاشی دیوار برلین، دو فرصت دیگر بروی ناسیونالیسم کرد، باز شد. جنگ اول خلیج در سال ۱۹۹۱ در زمان بوش پدر و جنگ ۲۰۰۳ در ایام بوش پسر. در جنگ اول سیاستمداران آمریکا صریح به سران ناسیونالیسم کرد در عراق هشدار دادند که از هر سودا و وسوسه "خودمختاری" تا چه رسد به استقلال، دست بردارند. با اینحال در "اقلیم" پس از این جنگ ویرانگر، یک پارلمان بر اساس توافق "فیفیتی - فیفتی" بین دو حزب پارتی پارزانی و اتحادیه میهنی طالبانی ایجاد شد. این "شبه استقلال" نیمه دوفاکتو، عملا به دلیل تخاصم آن دو جناح و تصفیه های خونین بین آنها، سقط شد و خود پارلمان کذانی توسط تفنگچی های جلال طالبانی به توپ بسته شد. در همان حال منصور حکمت رو به نیروهای آزادیخواه و کمونیست، طرح "استقلال" کردستان عراق و تشکیل یک دولت مستقل را به میان آورد. کمونیسم کارگری در عراق متأسفانه آماده نبود و آن اشتباهی سیاسی را از خود نشان نداد که بر زمینه بی مایگی احزاب "کردی" این معضل دیرین خود جریانات ناسیونالیست را حل کند و به رهبر باز کردن یک گره کور سیاسی تبدیل شود.

در جنگ دوم، با وجود خلاء قدرت ناشی از سقوط صدام حسین، در شرایطی که کمونیسم کارگری در عراق نیز حتی موقعیت و جایگاه "نیروی سوم" را تماما از دست داده و منشعب و تکه پاره شده بود، اتحادیه میهنی جلال طالبانی و پارتی پارزانی و انشعاب "کوران" نوشیروان مصطفی و عمر سید علی از جلال طالبانی، همه از دم، چشم به صندلی و سهم در پارلمان عراق و یا شبه پارلمان "اقلیم" دوختند، چون در آنجا قاپیدن پول و امکانات از سهم اقلیم در فروش نفت عراق، برحسب تعداد صندلی و پست، برآورد میشد. به این ترتیب، جنگ و خصومت های دیرین بر سر هژمونی کذانی در قالب رقابت بین احزاب، که اسلامی ها نیز به تناوب و به نسبت مسیر باد به پارسنگ پارتی، اتحادیه میهنی و یا گوران به مسابقه وارد شده بودند. ادامه یافت. با همه اینها، "صدقه" حکومت مرکزی، منبع قابل اعتماد نبود. مسعود پارزانی، طرح رفراندوم استقلال کردستان عراق را به میان آورد. خواست استقلال کردستان عراق مورد حمایت وسیع مردم قرار گرفت. اما، جناح طالبانی که به معنی واقعی با دفاع از رفراندوم و تشکیل یک دولت مستقل در کردستان عراق، از صفحه سیاست "کردایه تی" به کلی حذف میشد، از هیچ توطئه و دسیسه، از جمله بند و بست و تپانی با "حشدالشعبی" برای "تسلیم کرکوک"، و خنجر زدن از پشت، کوتاهی نکرد.

از این نظر، مساله شکل نگرفن یک دولت "کردی" در "پارچه" ای که شرایط و امکان آن چند بار بیشتر از هر پارچه دیگر فراهم بوده و خود احزاب ناسیونالیست کرد، فرصت ها را در سهم خواهی فیفتی - فیفتی، آنهم در تصفیه های خونین سوزانده اند، باید هر انسان عاقل را به فکر وا دارد. اما ابراهیم عزیزاده ترجیح میدهد روی خود را از مساله برگرداند.

ابراهیم عزیزاده: اما، کماکان، به منظور پنهان کردن آشفتگی سیاسی و سرنوشت میهمی که بر تنها ابراز وجود "کومه له" خویش، یعنی اردوگاه نشینی و اردوگاه داری سایه افکنده است، به تاکتیک آشنای "فرار به جلو" دست برده است: گشت و گذار در دنیای ابری فرمولهای استالین. شاید خیره شدن به نقطه ای دور در تاریخ سپری شده، و در اینجا آویزان شدن به فرمول های تاریخ مصرف بسر رسیده، نوعی خود فریبی و یا در بهترین حالت، "تسکین" باشد؛ و یا اینکه در اختلافات درونی شان، از این ستون تا آن ستون، فرصتی ایجاد کند و سردرگمی در میان مخالفان بوجود آورد. اما مشکل واقعی او ورای "روان درمانی" و "اختلافات" اخیر است. معضل اصلی، "بقاء" کومه له اردوگاه زرگوز است، که چون شکار و طعمه ای تنها مانده، دندان طمع رقیب و ناسیونالیسم پول و امکان دار هر لحظه به آن نزدیکتر میشوند. بنابراین داستانی سرهم بندی میکند تا از او "بگذرند". رو به این شکارچیان و برای رفع خطر، برای دیگران و "کومه له" واقعی و زندگی سیاسی ما نیز تاریخ تراشیده است. این دیگر امر شخصی و یا پولیتیک زدن در توجیه "بقاء"؛ و شگردی برای رستگاری فردی از خطری که "حضور" آنهم در اردوگاه تحت منگنه را تهدید میکند؛ و یا حفظ نیرو و جلوگیری از ریزش در همان اردوگاه. نیست. "تعمیم"

زبان، سرزمین مشترک، فرهنگ و... باشند به محض اینکه مکان جغرافیایی ای که در آن زندگی میکنند به سرمایه داری گام گذاشت، یک "ملت" خواهند شد. واقعیت این است که با رشد مناسبات سرمایه داری، بویژه در کشورهای "تحت سلطه"، ناسیونالیسم، گاه بر اساس یک خرافه و یا سنتی در ویرانه قرتها پیش، مترصد "ملت سازی" میشود. ابراهیم عزیزاده بزعم خود یکی از مولفه های شناخت ملت را برجسته ترین شاخص تلقی میکند: "خواست خواندن و نوشتن و آموزش به زبان مادری". اینجا من، این سوال را در مقابل او و خوانندگان این سطور قرار میدهم که اولاً: زبان "استاندارد" کردی کدام است؟ ثانیاً: آیا اورامی که بخشی از مردم ساکن در کردستان ایران و عراق با آن تکلم میکنند، زبان کردی است یا زبان متفاوت با قواعد و دستور خاص خود؟ بادینی یا کرمانج چطور؟ در ادامه او میگوید چون برای "فرزندان" کارگران و زحمتکشان، خواندن و آموزش به زبان مادری یک "مساله" اجتماعی است و "کومه له" به عنوان تشکیلات متعلق به طبقات فرودست هم، مسائل اجتماعی را مساله خود میداند، بنابراین دفاع از این وجه مهم "ستم ملی" وظیفه تخطی ناپذیر کومه له است! به سوالات فوق در باره نقش عنصر زبان در هویت ملی باید فکر کنید. اما، آیا واقعا "ستم" ناشی از محرومیت کارگران در کردستان از آموزش به زبان مادری، که من به برخی از ابهامات و ناروشنی های آن اشاره کردم، واقعا در متن زندگی، از معضلات آنهاست؟ یعنی سرمایه دار و تاجر کرد که در این سو و آنسوی مرزها، کارفرمای "کولبر"ها هستند، زیر این "یوغ" ستم زبانی، آن هم با این همه گنگی و ابهام، اشتراکاتشان و محرک فلسفه زندگی شان و منافع طبقاتی شان، بر تفاوتهاشان و صف بندی و جدال طبقاتی شان سایه می اندازد؟ دوست عزیز ما عمدا فراموش کرده است که ناسیونالیسم در چهارگوشه جهان، گاه برای ملت سازی، یکی از اجزاء ملت موعود که نه زبان و سرزمین و تاریخ و فرهنگ مشترک، که یک سنت ناموجود در پستوی تاریخ باستان، و گاه یک "افسانه" را، "اختراع" کرده است.

مشکل این است که تقلای ناسیونالیسم کرد تاکنون نیز، برای شکل دادن به دولت که "ملت کرد" را نمایندگی کند، و یا به تعبیر خود آنها تشکیل "دولت کردی"، ناکام مانده است. بطور واقعی در سیر حرکات ناسیونالیسم کرد برای تشکیل دولت، در "پارچه" کردستان عراق، که بارها اقبال به ناسیونالیسم کرد روی آورده است، هم "فرصت" ها از دست رفتند و هم به تعبیر مرحوم جلال طالبانی، آن آرزو، یعنی تشکیل دولت مستقل کردی، "خواب و خیال" بود. در همین بخش در عین حال جنگ "پیشمرگایه تی" بر سر این مساله از سابقه دیرین تری به نسبت دیگر "پارچه" ها، برخوردار بود. کردستان عراق، و ناسیونالیسم کرد در آن پارچه، همواره الگو و آرزوی ناسیونالیسم کرد در دیگر پارچه ها نیز بوده است. سرنوشت یک حسرت بر باد رفته را مرور کنیم:

در مقطع پایانی جنگ جهانی اول، آن فرصت چنین به ناسیونالیسم کرد روی آورد:

قلمرو حاکمیت امپراطوری عثمانی، تقسیم شد. فاتحان جنگ، از جمله بریتانیا، چندین دولت جدید را با خط کش و گونیا و با برگماری سران عشیره و از حمله خاندان "هاشمی" بر راس آن ها، رسم کردند و "ساختند". عراق، اردن، عربستان و.. در پیمان سور-۱۹۲۰ - که دولت شکست خورده عثمانی نیز آن را امضاء کرده بود، تشکیل یک کشور کرد به شرط موافقت جامعه ملل (که بعدا با سازمان ملل متحد جایگزین شد)، پیشبینی شده بود. اصل ۶۴ این پیمان به کردهای ساکن ولایت موصل اختیار میداد که در آینده به یک "کردستان مستقل" بپیوندند. اما آن وعده تحقق نیافت و در پیمان "لوزان"، ۱۹۲۳، فسخ گردید و کردستان بین چهار کشور ایران، ترکیه، عراق و سوریه یا به تعبیر ناسیونالیستهای کرد بین "فارس" ها، "ترک" ها و "عرب" ها، "تقسیم" و یا با همان تعبیر، "پارچه پارچه" شد. به این ترتیب، این "طلانی" ترین فرصت ناسیونالیسم کرد از دست سران عشایر کرد و از آن جمله "شیخ محمود ملک" از دست رفت. اینجا، اما، ابراهیم عزیزاده پس از طرح مساله از نظر "علمی" میگوید "ما" به شیوه "انقلابی" مساله ملی را حل میکنیم: "کومه له" از دیرباز، مدافع راه حل "جدانی و استقلال کردستان" بوده است!

شد و به تخاصم و تصفیة، گاه خونین، بین آنها انجامید، با اینحال ابراهیم عزیزاده را در منگنه گذاشت. "هنوز که از کمونیسم کارگری نبریده اید!؟" پاسخ به آن فشار را چنین با اعلام صریح و چند باره "برانت از کمونیسم کارگری" داده است: "طرح رفراندوم شونویستی است". این اصل قضیه است: اعلام برانت از کومه له ای که هویت سیاسی اش ضد ناسیونالیستی بود. شکست دادن حزب دمکرات در جنگ سراسری که علیه کومه له برآه انداخت، سند زنده تاریخی است که ابراهیم عزیزاده، علیرغم اینکه خود شخصا در اردوی ما بود، اکنون مایه شرم او و مانع اتحاد کنونی با بانیان آن جنایات در حق کومه له کمونیست است! در توجیه عوامفریبانه این چوب حراج زدن به یک تاریخ پرشکوه و سرشار از قهرمانیها و عمیق شدنها در فکر و سیاست و شکوفانی اخلاقیات پیشرو و مترقی، میگویند آخر ما "اجتماعی" هستیم و پانی در "جنبش کردستان" داریم! آدم چه بگوید؟

و سوالی که علیرغم این اختراع برای ما و نیز برای شخص خویش در گذشته، در مقابل او قرار میگیرد، این است:

با توجه به شکست آشکار طرحهای "استقلال کردستان"، آنها در پارچه ای که امکان و فرصت آن وجود داشته است، آیا بلند کردن همان شعار در مورد کردستان ایران، واقعا زمینه عینی دارد و تا چه اندازه میتوان از فرط ناممکن بودن این شعار، آن را "انقلابی" هم لقب داد؟ تصور میکنم همه دست اندرکاران و کاره های مدعیان زحمتکشانیهای موجود، پشت شعرا ایجاد کردستان مستقل از ایران، نیستند. چون آمریکا، نان و مستمری "تجزیه طلبان" را قطع میکند و از اپوزیسیون راست "تمامیت ارضی خواه" کارت زرد و قرمز میگیرند. چرا ابراهیم عزیزاده کاسه داغ تر از آش شده است و دورنمای پیوستن به مراکز چپ: "مرکز همکاری احزاب کردستان شرقی" را آنها در این مخصصه و بن بست، بروی خود تیره و تار میکنند؟ حقیقت مساله در این گفته ها و "برنامه کومه له برای حاکمیت" و یا طرح رفراندوم مذکور نیست، در "نگفته ها" و "دپلوماسی" آشنای ناسیونالیسم کرد نهفته است. او به این توهم دچار است که هر اندازه "استقلال طلب" تر ظاهر شود، به جای منحل شدن و بلعیده شدن توسط خیل گفتارهای سیاسی، صندلی او در همان مراکز کذایی، بالای مجلس خواهد بود. اما، اینجا هم تاریخ و گذشته کومه له فشار بسیار سنگینی برای قالب کردن یک سازمان با کارنامه روشن و "پراتیک" کمونیستی، به عنوان یک لقمه چرب و "کرد مادرزاد" است.

این همه پیچ و تاب دادن و زدن به بیراهه و آدرس عوضی لازم نبود. حرف "دل"تان را همانطور که در نشست و برخاستها و دید و بازدیدها با جریانات ناسیونالیست کرد "چهار پارچه"، با "اخلاص" بیان میکنید؛ بدون این فرافکنیها، با جامعه و نیز در ماجرای اختلافات اخیر با اعضا و کادرهای خود در میان بگذارید. چرا با آنهائی که هزینه محبوس کردنتان را در اردوگاه تحت نظارت دستگاه های امنیتی "اقلیم" و به سفارش مقامات امنیتی جمهوری اسلامی و توصیه آمریکا، منظم و سر و عده، تامین میکنند، آنقدر خودی و رازدار و محرم اسرارید، اما حتی تشکیلات کومه له و مردمی که سنگ دفاع از آنها را به سینه میزنید، از چند و چون این معاملات بی خبر گذاشته اید و مساله "منابع مالی"، برای آنها "سر به مهر"؟

ما را و تاریخ زندگی سیاسی ما و کومه له کمونیست سابق و اسبق را وجه المصلحه اسباب کشی سیاسی به میدان بازی ناسیونالیسم کرد و این شیوه های رسوای "دپلوماسی کردی"، نکنید. این زشت و ناپسند، ضد وجدان علمی و ضد اخلاق سالم سیاسی است.

دارم شک میکنم که آیا اصلا "کاک سید برایم"ی که در کنگره های ۲ تا ۶ کومه له و در کنگره موسس و کنگره دوم و سوم حزب کمونیست ایران شرکت داشت، همین ابراهیم عزیزاده بود؟

نیمه دوم ژوئن ۲۰۱۹

[iraj.farzad@gmail.com](mailto:iraj.farzad@gmail.com)

این حال و اوضاع لرزان کومه له فعلی به دیگران، دیگر بازیگوشی با تاریخ زندگی و مبارزه دیگران است. هیچکس به حکم اینکه اردوگاهی را با حقوق های دریافتی از منابع مشکوک و تحت سیطره و نظارت و اوامر و سناریوهای آنها، زیر تابلو کومه له اداره میکند، کلید دار تاریخ ما و کومه له با سوابق مستند و مکتوب و سرشار از بحث و مصافهای سیاسی و نظری و نظامی؛ و ثبت شده در حافظه زنده مردم، نیست. این عمل را "های جک" سیاسی مینامند. خود را از مخصصه ای که خود بانی آن بوده اید، خلاص کنید، کومه له کمونیست و تاریخ آن، بی تقصیر است.

در این رابطه، اما، دست بردن به واقعیات تاریخی و قلب حقیقت، بطرزی شگفت آور ادامه می یابد.

میگوید: "وقتی کومه له در برابر جمهوری اسلامی از همان ۲۸ مرداد سال ۱۳۵۸، دست به مقاومت مسلحانه زد، این به معنی آن بود که ما راه خود را از سرنوشت سیاسی بقیه ایران، به شیوه ای "انقلابی"، "جدا" کرده و در راستای موضعمان در قبال مساله ملی، خواهان "استقلال" بودیم]

در ادامه و برای صادر کردن چک اعتبار برای سند "حاکمیت کردستان"، اضافه میکند: "تشکیل بنکه ها" در واقع مضمون همان شیوه حاکمیت "شورانی" مادر راستای حق تعیین سرنوشت و تشکیل دولت مستقل در کردستان بود.]

و سپس به مرزبندی با "راه حلهای شونویستی" برای مساله کرد میرسد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

واقعیت این است، و خود ابراهیم عزیزاده این را بخوبی متوجه است که ایجاد بنکه ها، طرح از پیشی رهبری کومه له در آن سالها نبود. بعلاوه در همان دوران در رهبری کومه له هنوز "خودمختاری"، سیاست فعال بود. کومه له، در آن سالها سخت در گیر تعیین هویت سیاسی خویش بود. آنوقتها سولاتی جدی و سرنوشت ساز در برابر کل لایه های کومه له قرار گرفته بودند که از پانین تا بالا با شور و حرارت به دنبال پاسخ واقعی آن آنها بودند. آیا کومه له سازمانی در بستر جنبش خلق کرد است و ادامه سنتهای "کمیته حزب دمکرات"، جریان شریفزاده- ملا آواره، در اواخر سال ۱۳۴۶ و اوائل ۱۳۴۷؟ آیا کومه له نسخه کردستان ایران، اتحادیه میهنی و "کومه له رنجران"؛ و پیرو خط "جلالی" در برابر "ملانی" بود، یا یک سازمان سیاسی "سراسری" برآمده از تحولات انقلابی سالهای آخر دهه ۱۳۵۰؟ که آرمان اش سوسیالیسم و پرچم اش، کمونیسم و برنامه کمونیستی؛ مگر کنگره های ۲ تا ۶ همان کومه له، حقیقتی جز این را تایید کردند؟ مگر یادمان رفته است که به هشدارهای ریش سفیدان ناسیونالیسم کرد که نمایندگانشان از "دو پارچه" دیگر در کنگره سوم حضور داشتند، و مُدام برای "صداقت" کومه له حسرت میخوردند و اخطار میدادند که مبادا هویت "کردی" کومه له با تصویب برنامه حزب کمونیست نیست و نابود شود، چه جوابی دادیم؟ سخنرانی های خودتان هم حالا "عاق" شده اند؟ فاکتور گرفتن از یک دوره سرنوشت ساز که طی آن کومه له به مارکسیسم انقلابی پیوست و یکی از ستون های تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران بود، دوره ای تاریخی که دست بر قضا خود ابراهیم عزیزاده یکی از شخصیتهای موثر در آن تحول بود، واقعا حیرت آور است. که چه بشود؟ حال و روز و آخر و عاقبت "رقبا" که این مناسک کردی سازی کومه له را سالها قبل برپا کردند، چهار قدم آنورتر نمی بینید؟

یک نکته هم در مورد مساله رفراندوم در کردستان ایران یادآوری کنم:

این طرح یکی از قطعنامه های پلنوم ۱۳ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران (دسامبر ۲۰۰۰) بود. رهبری همین کومه له تا چند سال قبل مدافع آن بود و در دفاع از آن در نشریه رسمی مقاله نوشتند و پیرامون جهت گیریهای آن، در تلویزیون "کومه له" مصاحبه کردند. جوهر اساسی قطعنامه این بود که در یک رفراندوم در شرایط آزاد مردم کردستان ایران به این سوال: "آیا متمایل اند که جدا شوند و یا با حقوق شهروندی برابر در کنار بقیه مردم ایران باقی بمانند، حزب کمونیست کارگری، جدانی را توصیه نمیکند". اما فشارها از جانب رقا که پروژه "بازسازی" کذایی شان سقط

آینده خود عوض شد.

ما در یک گسست تاریخی اساسی زندگی میکنیم. از هرجا آمده باشیم و به هر کاری مشغول بوده باشیم، وقایع سالهای اخیر شرایط زندگی و چهارچوب تلاش اجتماعی ما و نسلهای بعد از ما را باز تعریف میکند. جنگهایی که در ۵۰ سال آینده به وقوع خواهد پیوست، مشقات و محرومیت‌هایی که بشر خواهد کشید، جدالهای اجتماعی و سیاسی و فکری که میلیونها نفر زندگی خود را با آن معنی خواهند کرد، تصویری که انسان در هنر و فرهنگ و ادبیاتش از خود بدست خواهد داد، روانشناسی فردی و اجتماعی انسان، بیم و امیدهای اقتصادی و سیاسی و پندارهای اخلاقی و جهان‌نگری فلسفی‌اش همه مهر آنچه امروز جلوی چشمان ما میگذرد را بر خود خواهد داشت. همانقدر که شرایط سیاسی و اقتصادی و فکری حاصل جنگ دوم جهانی حیات مادی و معنوی دو نسل اخیر را، از اروپا و آمریکای صنعتی تا پرت‌ترین مناطق عقب افتاده و تحت سلطه، قالب زد، شرایط حاصل از تحولات امروز زندگی نسلهای بعد را در تمام شئون تحت تاثیر قرار میدهد.

مفسران غربی میگویند که «جنگ سوم جهانی با پیروزی غرب به پایان رسیده است بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود». تاریخ زنده کشمکش چند ده ساله طرفین این «جنگ سوم» و همین مرحله آخر آن در چند سال اخیر جز مرگ و فقر و بیحقوقی و مشقات میلیاردها انسان نبوده است. این خود تکلیف این ادعا که «گلوله‌ای شلیک نشد» را به اندازه کافی روشن میکند. بهرحال اینجا باید از این گذشت. آنچه در این روایت صحیح است و باید مورد توجه جدی قرار بگیرد این است که آنچه در جریان است چیزی در حد پایان جنگ سوم جهانی است و باید تاثیر آن را در تاریخ معاصر شناخت.

تحولات تاریخی امروز در سطوح مختلفی در جریان است. وجه قابل مشاهده و فوری این تحولات سقوط و تجزیه بلوک شرق و انهدام کل سیستم اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی‌ای است که این بلوک را تعریف میکرد. به یک معنی ساده در نبرد دو قطب بورژوایی غرب و شرق، غرب پیروز شده است. مانند هر پیروزی پیشین یک قدرت بورژوایی بر دیگری، در این مورد هم ما شاهد تجزیه سیاسی و جغرافیایی، انقیاد اقتصادی و کرنش ایدئولوژیکی بلوک مغلوب هستیم. از تصرف سرزمین‌های قدرت مغلوب تا تسخیر بازارهایش، از تغییر سیستم سیاسی و اداری آن تا گشوده شدن دروازه‌های آن بر روی فرهنگ و معیارهای اخلاقی قدرت پیروز، همه مشخصات کلاسیک پیروزی یک قدرت بورژوایی بر دیگری است. اما اولین چیزی که در این میان ابداع «کلاسیک» نیست، این واقعیت است که طرف مغلوب یک سوی یک دوقطبی و تقابل جهانی بوده است که به مدت نیم قرن پایه‌ای‌ترین مشخصه اوضاع سیاسی جهان را تشکیل میداده است. کل جهان از نظر سیاسی حول این تقابل آرایش گرفته بود و پایان این تقابل کلا معادلات سیاسی و اقتصادی را، نه فقط در بلوک شرق بلکه در مقیاسی بین‌المللی، دگرگون میکند.

در خود بلوک شرق شاهد خیره کننده‌ترین تحولات هستیم. پیروزی بازار برای کارگر، فقر و ناامنی اقتصادی در مقیاسی وسیع بار آورده است. جدال بر سر الگوهای اقتصادی و آرایشهای سیاسی جدید به حادترین شکل در جریان است. از سوی دیگر در هم ریختن یک نظام سیاسی و اداری بسته، جنبشهای اجتماعی را، از پیشرو و انقلابی تا ارتجاعی و عتیق، به تحرکی وسیع واداشته است. در کنار حرکت‌های وسیع کارگری و طرح مطالبات جدید و اشکال اعتراضی بیسابقه در مبارزات کارگری، ناسیونالیسم و فاشیسم و مذهب پا به جلوی صحنه گذاشته‌اند.

## مصاف های کمونیسم امروز

### درباره جدایی از حزب کمونیست ایران

شکاف سیاسی و جدایی تشکیلاتی در حزب کمونیست ایران برای کسی که نشریات ما را پس از کنگره سوم دنبال کرده باشد غیرمنتظره نیست. اگر چیزی غیرمنتظره باشد احتمالاً شکلی است که این جدایی امروز بخود پذیرفته است. اسناد رسمی مربوط به کناره‌گیری قریب الوقوع من و برخی رفقای دیگر از حزب کمونیست بناست در همین شماره کمونیست منتشر شود. اینجا می‌خواهم علل و زمینه‌های تحولات امروز در حزب کمونیست را از دیدگاه خود به اختصار توضیح بدهم.

انشعابات بویژه در سنت احزاب چپ معمولاً نامطلوب و منفی تلقی میشوند. وحدت فی‌نفسه نشان سلامت و پیشروی و جدایی حاکی از بحران و عقب‌نشینی تلقی میشود. اما من از اتحاد و انشعاب تفسیری اخلاقی ندارم. آنچه مهم است محتوای سیاسی وحدت و جدایی و نتایج عملی آنها در صحنه اجتماعی است. اگر برای کسی جدایی ما از حزب کمونیست گواه و یا حتی موجب بحران در حزب کمونیست ایران باشد، برای خود من این حرکت شرط ایجاد یک حزب کمونیستی کارگری است که بتواند پاسخگوی نیازهای مبارزه کمونیستی درجهان معاصر باشد. بنظر من این یک گام محکم و اصولی به پیش است.

### علل جدایی از حزب کمونیست

در کلی‌ترین سطح جدایی امروز من از حزب کمونیست و اقدام به تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران نتیجه رسیدن به این جمع‌بندی پایه‌ای است:

۱- حزب کمونیست ایران در شکل موجود خود ظرف و ابزار مناسبی برای حضور در جدالهای اجتماعی تعیین کننده‌ای که کمونیست امروز موظف به شرکت در آن است، نیست.

۲- هرچند منطقاً ایجاد تحول در حزب کمونیست ایران و تبدیل آن به چنین ابزاری در خدمت کمونیسم کارگری غیر ممکن نیست، اما چنین تلاشی دیرفرجام و مستلزم صرف نیرو و انرژی بسیار است. راه مستقیم‌تر و ثمر بخش‌تر و اصولی‌تری برای تحقق این هدف، یعنی پیدایش یک حزب کمونیست کارگری که نقش شایسته خود را در دوران تعیین کننده حاضر ایفا کند، وجود دارد.

این جمع‌بندی ابتداءه‌ساکن نیست، بلکه از یکسو نتیجه تعمقی طولانی در کارکرد حزب کمونیست و تلاشی دراز مدت برای تغییر آن است و از سوی دیگر حاصل درک معینی از اوضاع امروزی مبارزه کارگری و کمونیستی در سطح بین‌المللی و وظایف کمونیسم درجهان امروز است.

### مصاف‌های کمونیسم امروز

چند سال اخیر بیگمان یک دوره بسیار تعیین کننده در تاریخ قرن بیستم بوده است. شاید برای بسیاری از این نسل که ناظر این تحولات است، مانند انسانهایی که در دوره انقلاب ۱۹۱۷، عروج فاشیسم و یا دو جنگ جهانی زیستند و لابلای آن تحولات زندگی روزمره اجتناب ناپذیر خود را گذرانند و به چرخشهای عظیم پیرامون خود به عنوان «اخبار» نگاه کردند، اهمیت تاریخساز این دوره هنوز آنطور که باید درک نشود. دنیای فردا نشان خواهد داد که چگونه جامعه بشری در این دوره پا به مسیر جدیدی گذاشت. چهره اقتصادی، سیاسی و معنوی جهان تغییر کرد. چگونه نگاه انسان به خود و سرنوشت و

و نشانه فقدان نگرش تاریخی به اوضاع جاری است. حمله امروز به کمونیسم حمله‌ای به یک فرقه، رژیم، احزاب و یا سیستم اداری و سیاسی معینی نیست. این حمله‌ای به بشریت و برابری طلبی و آزادی خواهی انسانی بطور کلی و به جنبش اجتماعی طبقه کارگر برای تحقق این آرمانها بطور اخص است. هدف این تعرض اعلام جاودانگی سرمایه‌داری و بیحاصل قلمداد کردن هر انتقاد بشریت محروم به این نظام است. این تعرضی علیه انتظارات انسانی است، علیه امید انسانها به دخالت در سرنوشت خویش، علیه مسئولیت اجتماع در برابر فرد، علیه هر نوع ایده مبنی بر برابری حقوقی، سیاسی و اقتصادی انسانها. این تعرضی است علیه تمام محدودیت و ترمزی که طبقه کارگر و اندیشه سوسیالیستی در طول دو قرن و در طی کشمکشهای هر روزه بزرگ و کوچک بر تاخت و تاز و استثمار لخت و عریان سرمایه‌داری تحمیل کرده است.

اگر بورژوازی در این تعرض علیه کمونیسم موفق شود، اگر قادر شود انتقاد و حرکت اجتماعی سوسیالیستی را به حاشیه جامعه براند، آنگاه آلترناتیو واقعی‌ای که در برابر جهان امروز قرار میگیرد جز بربریتی پیچیده در زورق تکنولوژی نخواهد بود. ماحصل پیروزی این تعرض امتیزه شدن کارگر و شهروند بطور کلی در برابر سرمایه و نهادهای سیاسی و اداری و اقتصادی و تبلیغاتی آن و ریشخند شدن ایده‌آل‌های انسانی بعنوان ایده‌هایی مهجور و غیر قابل تحقق خواهد بود. هلهله برای بزیر کشیدن شدن مجسمه‌های لنین از سر دشمنی با بلوک سرمایه‌داری دولتی وامانده و شکست خورده در شرق نیست. لنین را بعنوان سمبل جسارت طبقاتی کارگر به ساخت مقدس سرمایه، به عنوان سمبل تلاش توده انسانهای کارکن و فرودست برای تغییر جهان، بزیر میکشند.

حتی بدون این موج جدید تعرض به بشریت کارگر، دنیای امروز به اندازه کافی برای هرکس که اندک حرمت و حقی برای انسان قائل باشد سیاه است. در کانون‌های صنعتی جهان توده بیکاران هر روز انبوه‌تر میشود. شکاف طبقاتی گسترش یافته است. امنیت اجتماعی و رفاه عمومی مردم بشدت تنزل یافته است. خانواده کارگری بدون دو شغل امکان امرار معاش ندارد. تشکلهای کارگری، و حتی بستر اصلی جنبش اتحادیه‌ای که مدتهاست تهدیدی برای نظم بورژوایی موجود محسوب نمیشود، در منگنه قرار گرفته‌اند و قدرت عمل خویش را بشدت از دست داده‌اند. فردیت و رقابت بعنوان اصول انکار ناپذیر و بنیادی جامعه در اذهان تثبیت شده است. افق عمومی جامعه، که بیش از هر چیز در حرکت روشنفکران و تحصیلکردگان، متفکرین و چهره‌پردازان معنوی جامعه بورژوایی منعکس میشود، شدیداً به راست چرخیده است. ایده‌های اصلاح طلبانه و لیبرالی دهه‌های شصت و هفتاد در طول دهه هشتاد شدیداً به حاشیه رانده شده و بی اعتبار اعلام شده‌اند. زندگی توده‌های وسیع زیر حد فقر در خود اروپا و آمریکای صنعتی به امری پذیرفته شده تبدیل میشود. نئوفاشیسم و راسیسم در اشکال مختلف میداندار شده‌اند. انقلاب تکنولوژیک نه فقط بر مقهوریت اقتصادی کارگر در برابر سرمایه افزوده است، بلکه اشکال نوینی برای حفظ اقتدار سیاسی بورژوازی فراهم ساخته است. در کنار ارتش، زندانها و دادگاهها، رسانه‌های جمعی با پوششی عظیم جای ویژه‌ای در تضمین حاکمیت سیاسی بورژوازی پیدا کرده‌اند. تحمیق و ارباب سیستماتیک فرد در انزوای خانه‌اش، بمباران تبلیغاتی دانمی جامعه با روایت بورژوازی از جهان و جامعه و انسان، به جزء مکمل و شرط لازم بقاء دموکراسی غربی (دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی) تبدیل شده است.

در خارج این جهان صنعتی ناامنی اقتصادی و بیحقوقی سیاسی و اجتماعی در ابعادی به مراتب عظیم‌تر بیداد میکند. افق توسعه

در جهان تحت سلطه و عقب‌مانده موسوم به جهان سوم که مسائل آن مستقیماً به این تقابل بین‌المللی گره خورده بود، صورت مسائل از بنیاد تغییر میکند. برای مسائل کهنه بناگاه راه حل پیدا میشود و در همان حال معضلات جدیدی، پیچیده‌تر از قبل، طرح میشود. نیروها و گرایشهای اجتماعی در این کشورها بناگاه خود را با موقعیتی اساساً تغییر یافته روبرو میبینند. این در مورد فلسطین، افغانستان، اتیوپی، کامبوج، کشورهای مختلف آمریکای مرکزی و جنوبی و کانونهای عمده مناقشه در آفریقا به روشنی قابل مشاهده است. ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، رفرمیسم و رادیکالیسم در کشورهای مختلف در موقعیت کاملاً متفاوتی نسبت به قبل قرار میگیرند. دورنمای توسعه اقتصادی جهان عقب‌مانده بار دیگر تغییر میکند. سقوط شرق و باز شدن دروازه‌های آن بر روی سرمایه‌داری غربی امیدهای تازه کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به توسعه به اتکای غرب و مبنی بر ادغام در بازار جهانی را به یاس مبدل میکند.

اما وجه مهمتر و در دراز مدت تعیین کننده‌تر سقوط بلوک شرق تحولات اجتناب ناپذیر آتی در خود غرب پیروز است. با سقوط شرق، آن مجموعه و چهارچوب اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی که بعنوان غرب و یا «جهان آزاد» در مقابل شرق برپا شده بود نیز بناگزیر دستخوش تغییر میشود. غرب نیز باید به مثابه یک بلوک تجزیه شود و همراه آن کل ساختار سیاسی و دستگاه ایدئولوژیکی که به این غرب هویت مشترکی میداد مورد تجدید نظر قرار بگیرد. نه فقط آرایشهای نظامی، سیاسی و اقتصادی جدید، بلکه چهارچوبهای فکری و ایدئولوژیکی جدید و متناسب با سرمایه‌داری پس از پایان «غرب و شرق» باید شکل بگیرند. دنیای سرمایه‌داری بسوی یک تجدید نظر تمام و کمال در آرایش اقتصادی و روبنای سیاسی، اداری و فرهنگی خود پیش میرود. دوره تاریخی جدید نه دوره ثبات و نظم و روشنی، بلکه دوره بی‌ثباتی، اغتشاش و ابهام است.

اما نگرش به مساله حتی بعنوان یک تعیین تکلیف بنیادی و تاریخی میان قدرتها و بلوکهای بورژوایی هنوز نیمی از تصویر را بیرون میگذارد. پایان «جنگ سوم» میان بورژواها با تعرضی بهمان درجه تاریخی و بنیادی توسط کل بورژوازی به طبقه کارگر همراه شده است. غالب و مغلوب در اعلام «پایان کمونیسم» همصدا هستند. پیروزی غرب، نه بعنوان پیروزی بر یک بلوک اقتصادی و سیاسی و نظامی متخاصم و رقیب، و نه فقط بعنوان پیروزی بازار بر دولتگرایی اقتصادی، بلکه در درجه اول بعنوان پیروزی‌ای بر کمونیسم جشن گرفته میشود. این تبیین از یک طرف میراث قالب ایدئولوژیکی‌ای است که تعرض نهایی غرب به شرق در دوره تاچر و ریگان بخود گرفت. این درافزوده مشخص راست جدید در دهه هشتاد در اروپای غربی و آمریکا در جدال سنتی غرب و شرق بود. از طرف دیگر تبیین مساله توسط ایدئولوژی رسمی غرب بعنوان جدال دموکراسی و بازار با کمونیسم و سوسیالیسم پرچم تعرض بورژوازی در دور جدید در جبهه مبارزه با کارگر و جنبش کارگری است. این اعلام این واقعیت است که از نظر بورژوازی تعیین تکلیف در جنگ درون طبقاتی باید به پیشرویهای اساسی در جنگ طبقاتی‌ای که به موازات کشمکش قدرتهای بورژوایی در جریان بوده است منجر شود.

این وجه سیاه تحولات اخیر بین‌المللی است که کابوسی هولناک را در برابر بشریت بطور کلی قرار میدهد. برای بسیاری از مفسرین خام‌اندیش رویدادهای دوره اخیر، در چپ و چپ سابق و در میان روشنفکران سلیم‌النفوس و کم‌عقل بطور کلی، جهان ظاهراً رو به آرامش و صلح و آزادی و انسانیت دارد. همه با مطالبات ملی، لیبرالی، محیط زیستی و غیره‌شان مودبانه برای تقدیم عرضحال به پیشگاه سرمایه‌داری در صف میایستند. اینها توهمات خام اندیشانه

اقتصادی در این کشورها رسماً کور شده است و در بسیاری، جنگ هرروزه با فقر و قحطی، داستان زندگی اقتصادی توده مردم را تشکیل میدهد. بدهی‌های کشورهای به اصطلاح جهان سوم به کشورهای و موسسات مالی غربی ابعادی باور نکردنی یافته است. در بسیاری از کشورها تا هشتاد درصد درآمد حاصله از رشد اقتصادی صرف بازپرداخت بهره و امها میشود. حقیقتی که به آمار رسمی خود بورژوازی در سال فقط ۵۰ میلیون کودک (دونفر در هر ثانیه) را به کام مرگ میکشد و برای آنها که جان بدر میبرند فقر و بیخانمانی و فحشاء و اعتیاد بجا میگذارد.

چند میلیارد مردم این کشورها از کوچکترین حقی در دخالت در اداره جامعه خویش و از بدست گرفتن سرنوشت اقتصادی و سیاسی خود محرومند. حکومت‌های سرکوبگر بورژوایی و جنایت‌های سیاسی دولتی و ماوراء دولتی که اساساً طبقه کارگر و جنبش کارگری را هدف گرفته‌اند وجه مشخصه نظام سیاسی در این کشورهاست. تلاش برای تشکیل اتحادیه و یا سازمان سوسیالیستی کارگری در بسیاری از این کشورها جرم محسوب میشود و با مجازات‌های سنگین پاسخ میگیرد. موقعیت کارگران این کشورها بعنوان انسانهایی درجه دوم و قابل دور انداختن، فروشدگان نیروی کار ارزان، بیش از پیش در اقتصاد سیاسی جهان امروز تثبیت میشود.

این آپارتاید طبقاتی و درجه‌بندی رسمی ارزش انسانها چه در محدوده خود جهان صنعتی و چه در مقیاس جهانی با عروج قالبهای فکری ارتجاعی نوینی تحکیم و تقویت میشود. بار ملامت بیکاری، بی مسکنی، فقر و محرومیت از امکانات ابتدایی پزشکی، رفاهی و آموزشی، از دوش جامعه و نظام اجتماعی برداشته میشود و بر دوش فرد قرار میگیرد. حق، چه اقتصادی و چه سیاسی، بار دیگر با صراحت به مالکیت مرتبط میشود. ناسیونالیسم و مذهب دوباره میدان فراخی برای تحرک پیدا میکنند. در کنار اعلام تقدس بازار و سرمایه و مالکیت بورژوایی، دخالتگری میلیتاریستی در سطح جهان و چهارچوب فکری راسیستی و اروپا-محور متناسب با آن از نو تطهیر میشود و بر سر در نظم نوین جهانی حک میشود.

برای کمونیسمی که در آرمان برابری و آزادی انسانها تجدید نظر نکرده است، برای کمونیسمی که جنبش انتقادی - پراتیکی کارگر برای دگرگون کردن کل نظم عقب مانده و ضد انسانی بورژوایی است، برای کمونیسمی که تعرض امروزی به مارکسیسم و اندیشه‌ها و جنبش‌های کارگری را شاهد است، دوره حاضر مجموعه وسیعی از مصافهای فکری و سیاسی را در دستور میگذارد. باید به استقبال این جدالها رفت و همه چیز بر امکان پیروزی کارگر و کمونیسم در همین دوره دلالت میکند. جهان دستخوش یک تجدید نظر اساسی در بنیادهای سیاسی و اقتصادی و فکری خود است و کمونیسم کارگری، اینبار بدون آنکه با بلوکها و اردوگاههای سوسیالیسم بورژوایی روبرو باشد، امکان وسیعی برای طرح مستقیم و شفاف نگرش انتقادی و آلترناتیو اجتماعی خود دارد. جهانی شدن سرمایه و تولید صنعتی، طبقه کارگر مدرن را به طبقه‌ای برآستی جهانی تبدیل کرده است. اعتراضات کارگری برای بهبود اوضاع طبقه و علیه سیاستهای دولتها و کارفرمایان بدون وقفه در کشورهای مختلف در جریان است. گرایشات سنتی در جنبش کارگری، بویژه جنبش اتحادیه‌ای و حرکت‌های سوسیال دموکراتیک، ناتوانی‌شان را در گسترش سازمانیابی کارگری و به پیروزی رساندن اعتراضات کارگری به نمایش گذاشته‌اند. علیرغم کل تحریکات و تبلیغات ضد کمونیستی کنونی، حرکت سوسیالیستی رادیکال در جنبش طبقاتی دامنه عمل وسیع‌تری برای جلب طبقه کارگر به سازمانیابی و سیاست رادیکال کارگری یافته است.

بعنوان کمونیست کارهای زیادی باید کرد. کارهای زیادی میشود کرد. کل پیروزی و یا کل شکست هر دو ممکن و محتملند. جدالهای اساسی جهانی‌اند و خصلت کشوری خاصی ندارند، هرچند استنتاجات روشنی در مورد وظایف کمونیستی در هر کشور میتوان از این وضعیت به عمل آورد. بعنوان کمونیست باید در سنگربندی‌های معلومی حضور یافت. کمونیسم امروز فقط با حضور در این سنگرها مشخص خواهد شد. نه فقط باید جلوی تعرض فکری بورژوازی به مارکسیسم ایستاد، بلکه باید انتقاد زیر و روکننده مارکسیستی، انتقاد کارگر به جهان سرمایه‌داری را با قدرت و کوبندگی به مراتب بیشتر در سطح جامعه طرح کرد. باید خرافات دموکراتیک، ناسیونالیستی، لیبرالی، مذهبی و انتقادات نیمبند ناراضیان بورژوا به حاشیه‌های نظام موجود را از صحنه چارو کرد. باید صف سوسیالیستی کارگر را به میدان جدالهای اقتصادی و سیاسی تعیین کننده امروز کشاند. باید آلترناتیو کارگری را در برابر جهان امروز قرار داد. باید اشکال و قالبهای مبارزه رادیکال توده کارگران را تعریف کرد و گسترش داد. باید احزاب سیاسی روشن‌بین، رادیکال و کمونیست کارگری ایجاد کرد. باید ایجاد وحدت طبقاتی کارگر در سطح بین‌المللی را بعنوان یک امر عاجل عملی در دستور قرار داد.

کمونیست واقعی امروز کسی است که مبرمیت اوضاع معاصر را و اهمیت نقش خود را درک کند. شخصاً هیچوقت کوچکترین سمپاتی‌ای به کسانی که خود را کمونیست میخوانند اما دخالت واقعی در تغییر جهان معاصر خود را بلندپروازی تلقی میکنند نداشته‌ام. کمونیسم در حاشیه جامعه کمونیسم نیست. قرار گرفتن در متن و در صف اول مقاومت در برابر تعرض بین‌المللی بورژوازی به آرمانهای برحق انسانی و دستاوردهای اجتماعی تاکنونی، به میدان کشیدن یک صف بین‌المللی سوسیالیستی کارگری در جهان پرتلاطم امروز و تلاش برای پیروز کردن سوسیالیسم، این لازمه کمونیست بودن در دنیای امروز است.

وقتی از این زاویه به کلیت حزب کمونیست ایران نگاه میکنم، آن را به صورت صافی واقف به این وظایف و متعهد به ایفای این نقش نمیبینم. این آگاهی، آمادگی و توانایی مشخصه عمومی حزب کمونیست نیست. حزب کمونیست در شکل فعلی‌اش حتی آن جریانی در درون خود را که افق چنین پراتیک کمونیستی‌ای را روبروی خود گذاشته است مقید و محدود میکند. جدایی امروز ما اقدامی است برای شکل دادن هر چه سریعتر به یک صف کمونیستی که بتواند به استقبال وظایف امروز برود.

اولین سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که چرا با خود همین حزب و در چهارچوب همین حزب نمیتوان بدرستی به جدالهای کمونیسم امروز پا گذاشت. من نظرم را درباره جایگاه تاریخی حزب کمونیست و ارزشی که برای قریب یک دهه فعالیت آن قانلم در مقاطع مختلف توضیح داده‌ام و امیدوارم بتوانم در فرصت مناسبی ارزیابی و جمع‌بندی‌ای از جایگاه این حزب در تاریخ سوسیالیسم معاصر ایران بدهم. اینجا در پاسخ به سوال فوق می‌خواهم به محدودیتهای مادی و تاریخی این حزب در این مقطع معین اشاره کنم.

## محدودیت‌های تاریخی حزب کمونیست ایران

یکی از استدلالهایی که در طول سه سال گذشته ما را از جدایی منصرف میکرد ارزش تاریخی و اجتماعی حزب کمونیست ایران و سابقه افتخارآمیز آن بود. اما سابقه و تاریخ پراتیکی حزب همانقدر که میتواند مایه قدرت باشد، میتواند مانع انطباق حزب با واقعیات و نیازهای کمونیسم امروز هم باشد. تحولات عظیم دنیای امروز که مستقیماً به زمینه‌های فعالیت کمونیستی و آینده کمونیسم مربوط

## خصلت ائتلافی حزب کمونیست ایران

در این باره قبلاً زیاد صحبت کرده‌ام. حزب کمونیست ایران حزب یک گرایش اجتماعی و یا مجموعه‌ای از گرایش‌های فکری و پراتیکی یک طبقه اجتماعی واحد نیست. حزب کمونیست ایران ظرفی برای فعالیت چند گرایش اجتماعی و طبقاتی مختلف و حاصل چند تاریخ سیاسی مختلف است. بستر اولیه پیدایش این حزب، نظیر کل چپ رادیکال دوره اخیر در ایران، انقلاب ۵۷ و تحرک طبقات اجتماعی در این انقلاب بود. زمینه اجتماعی اولیه این چپ رادیکال را جنبش روشنفکران و تحصیلکردگان ناراضی در یک کشور تحت سلطه تشکیل میداد که افق توسعه اقتصادی، نمایندگی شدن در ساختار سیاسی و تقویت فرهنگ ملی را در برابر خود قرار داده بودند و تحقق این افق را در گرو تعیین تکلیف با سلطه امپریالیستی غرب و آمریکا و رژیم استبداد سلطنتی میدانستند. این نارضایتی اجتماعی مایه پیدایش طیفی از نیروهای سیاسی، از جریان‌های بیگانه‌ترس و نوگرایز مذهبی، تا جریان‌های چپ‌گرا و شبه سوسیالیست، بود که تا پیش از انقلاب ۵۷ در یک حرکت عمومی ضد سلطنتی - ضد آمریکایی عملاً کنار هم قرار می‌گرفتند. سوسیالیسم رادیکالی که پا به انقلاب گذاشت از نظر مضمونی چیزی بیش از این ملی‌گرایی اصلاح طلبانه در بر نداشت. انقلاب اکتبر و اعتبار عمومی مارکسیسم در سطح جهانی، عنوان کمونیسم و مارکسیسم را به جریان‌های رادیکال و از جمله چپ رادیکال ایران تحمیل میکرد. این جریان‌های ملی و رفرمیستی خود را به مارکسیسم نسبت میدادند و خود را در این قالب تبیین میکردند. در طول انقلاب، زیر فشار نظری مارکسیستی از یکسو و حضور عملی کارگر بعنوان یک جریان رادیکال و معطوف به سوسیالیسم از سوی دیگر، این چپ رادیکال تجزیه شد. یک رگه سهم در تشکیل حزب کمونیست ایران جریان ضد پوپولیست و ضد رویزیونیستی است که با نقد ملی‌گرایی و اصلاح‌طلبی چپ روشنفکری در متن همین طیف شکل گرفت. یک جریان مارکسیستی که محیط اجتماعی فعالیت آن همچنان همان محیط اعتراض غیر کارگری بود و نیرو و توان خود را از این محیط می‌گرفت. بخش زیادی از نسل اول فعالین حزب کمونیست نه از محیط اعتراض کارگری، بلکه از تجزیه گروه‌های چپ رادیکال غیر کارگری، بیرون آمدند.

این رگه از مارکسیسم بعداً چه در جامعه و چه در درون حزب کمونیست ایران دستخوش تحولات و تجزیه‌هایی شد. به این بعداً می‌پردازم، اما همینقدر لازم است تاکید کنم که برخی از مشخصات عمومی این چپ غیر کارگری، علیرغم همه پیشرفتهای نظری و فکری که در آن رخ داده بود، به حزب کمونیست ایران منتقل شد. مهمترین این مشخصات، خاصیت اشتقاقی سوسیالیسم و مارکسیسم در این جریان بود. این جریان حاصل فشار مارکسیسم به یک جنبش اجتماعی غیر سوسیالیستی بود و لذا مارکسیسم و سوسیالیسم بعنوان قالب فکری و مجموعه اصولی که تحقق امر اجتماعی واقعی و نهایتاً غیر سوسیالیستی این جریان را تسهیل میکرد توسط این جریان پذیرفته شده بود. مارکسیسم ابزاری بود برای اندیشیدن و خط مشی تعیین کردن در قبال رژیم اسلامی، استبداد، انقلاب ایران، سازمان‌سازی، جذب نیرو، سرنگونی، مذهب، و نظایر اینها. افق سیاسی همچنان یک افق ملی و کشوری، و هدف سیاسی همچنان اصلاح طلبانه بود. این جریان در سطح وسیع نسبت به دفاع از سوسیالیسم و مارکسیسم بی‌میل و ناتوان است. آنجا که به این کار ناگزیر میشود، از محدوده قالبها و فرمولهای قبلاً فراهم شده فراتر نمیرود. مشخصه دیگر این جریان، خصلت آبستره کارگر و مبارزه کارگری برای آن است. محیط طبیعی فعالیت این جریان کارگر و جنبش کارگری نیست. توانایی خاصی در این محیط ندارد و بسادگی کسب نمیکند. گرایش به کارگر و مبارزه کارگری با فشار تئوری و از مجرای

میشود، ایجاب میکند که کمونیست امروزی مستقل از سابقه و تاریخچه فعالیتش در مورد سازمانیابی کمونیستی در دوره‌ای که امروز شروع میشود فکر کند تصمیم بگیرد. حتی اگر حزب کمونیست ایران هیچکدام از مسائلی را که بعداً اشاره میکنم نداشت، حتی اگر یک جریان یکپارچه و بی ابهام بود، هنوز ما بعنوان کمونیستهایی که با واقعیات تاریخساز امروز روبرو هستیم باید در مورد حزبیتی که پاسخگوی نیازهای مبارزه امروز است تصمیم می‌گرفتیم. حزب کمونیست ایران محصول تاریخ معین و تلاقی‌های اجتماعی معینی است. این حزب حاصل تاریخ معینی است. مهر مبارزه فکری و سیاسی در یک دوره خاص و در کشور خاصی را بر خود دارد. نگرش این حزب به خود و از آن مهمتر نگرش جامعه به آن، عرصه‌های فعالیت موجود آن، تیپ فعالین سیاسی این حزب، اولویتها و مشغله‌های آن، و بطور خلاصه مجموعه خصوصیات فکری و عملی و سیمای اجتماعی آن، توسط این تاریخ مقید و مشروط میشود. اما تحزبی که کمونیسم کارگری امروز به آن نیاز دارد در مقابل این پدیده از نظر تاریخی مشروط و قالب زده شده قرار می‌گیرد. حزب کمونیستی که بخواهد امروز نقش بازی کند باید از امروز الهام بگیرد. باید در انعکاس به تحولات تاریخی امروز و در قبال وظایف کمونیسم امروز، خود را تعریف کند. کمونیسم بعنوان نقد، آرمان و جنبش اجتماعی پابرجاست و با دوره‌های سیاسی و اجتماعی جا به جا نمیشود. اما تحزب کمونیستی و شکلی که کمونیستها در هر مقطع جنبش خود را آرایش میدهند، مستقیماً از نقطه عطفهای تاریخی تاثیر می‌پذیرد. با حزبی که از دل مبارزه ضد رویزیونیستی در یک دوره معین و یا جدال ضد پوپولیستی در یک کشور معین پیدا شده و توسط این مبارزه قالب زده شده نمیتوان صاف و ساده وارد دوره‌ای شد که در آن خود این مقولات اهمیت تاریخی خود را از دست داده‌اند. بنابراین حتی اگر از حزب سیاسی خود کمال رضایت را هم داشتیم با تحولات جهانی اخیر باید مستقل از هویت حزبی موجودمان کمونیستهای کارگری دیگر در گوشه و کنار دنیا را هم خبر می‌کردیم و در مورد چه باید کرد امروز و تحزب کمونیستی در جهان امروز تصمیمات جدید می‌گرفتیم.

بحث ضرورت گسست از این گذشته معین و محدود و ربط دادن حزب کمونیست ایران به تاریخ بین‌المللی سوسیالیسم کارگری البته تازگی ندارد. این در چند سال گذشته یکی از تمهای اصلی مشخص کننده مباحثات جریان کمونیسم کارگری در حزب کمونیست بوده است. آنچه که تازگی دارد، و لافاقل برای من یک تز اصلی در تبیین جدایی از حزب کمونیست است، این است که تاریخ و سیمای متعین حزب کمونیست ایران، با همه افتخارات و وجهه تاکنونی‌اش، در قبال حرکت کمونیسم کارگری امروز دیگر نقش دست و پاگیر پیدا میکند. پیوستگی با تاریخ حزبی قبلی، دیگر نه نقطه قدرت بلکه اتصالی به گذشته و مانعی برای حضور با تمام قوا در صحنه‌های مبارزه کمونیستی امروز است. این به معنی صرفنظر کردن از دستاوردهای باارزش مبارزه تاکنونی نیست. اما شرط تکیه به این دستاوردها در حرکت آتی، جدا کردن آنها از قالب تاریخی و سازمانی خاصی است که در آن پیدا شده‌اند. روشن بینی نظری و سیاسی حاصل این سالها، توانایی‌ها و تجارب کسب شده، وجهه اجتماعی کمونیسم ما و نفوذ نسبتاً وسیع ما در ایران و احتمالاً در برخی کشورهای دیگر، از طریق انسانها و فعالین زنده به حرکت جدید منتقل خواهد شد. آنچه که ما باید بجا بگذاریم قالب تشکیلاتی و سیمای سازمانی معینی است که این نقطه قدرتها در آن کسب شده و امروز دیگر بیش از حد می‌خکوب گذشته، دست و پاگیر زمین‌گیر کننده است. جامعه باید حزب ما را بعنوان کمونیسم متشکل در قبال واقعیات و معضلات جهانی در انتهای قرن بیستم بشناسد. این هویت را بدون صرفنظر کردن از هویت محدود قبلی نمیتوان کسب کرد.

اعلام وفاداری‌اش به مارکسیسم به این جریان تحمیل شده است.

یک رگه دیگر در حزب کمونیست ناسیونالیسم کرد است. اگر ناسیونالیسم چپ سراسری در طول انقلاب ۵۷ با قدرت نقد شده است، ناسیونالیسم چپ کردستان زیر چتر جنبش توده‌ای مسلحانه از هر نقد جدی در امان مانده و حتی گاه تشویق و تقدیس شده است. این ناسیونالیسم همراه چپ کردستان وارد حزب کمونیست میشود. آنهم تئوری و قالبهای بیانی مارکسیستی را در سطح فرمال میپذیرد و به حزب کمونیست بعنوان ابزاری برای تحقق امر غیر سوسیالیستی خود نگاه میکند. تاریخ اجتماعی این گرایش، نظرات و سنتهای عملی‌اش، هرچند دارای شباهتها و نقاط مشترکی با چپ رادیکال سراسری است، اما آنقدر مستقل و خود ویژه هست که این جریان را به یک گرایش قابل تمیز در حزب کمونیست تبدیل کند. محیط اجتماعی این جریان اعتراض ملی در کردستان و روشنفکران معترض در جامعه کرد است.

و بالاخره باید به گرایش سوسیالیسم کارگری در حزب اشاره کرد. پایه اجتماعی این جریان نیازی به توضیح ندارد. در سطح فکری این جریان متکی به تفکر سوسیالیستی‌ای است که، جدا از تاریخ افکار و آرمانهای سیاسی در ایران، در مارکسیسم نمایندگی و بیان شده است. این گرایش به نشر و اشاعه این تفکر و دفاع از آن مصر است. از نظر عملی این جریان حاصل فعال شدن کارگران در انقلاب ۵۷، تحرک کارگری در دوره پس از آن و گرایش آنها به تحزب کمونیستی از یکسو و ادامه نقد سوسیالیستی در حزب کمونیست و توسط حزب کمونیست از سوی دیگر است. روی آوری حزب به جنبش کارگری، ورود بخش وسیعتری از کارگران به حزب یا تحکیم ارتباط حزب با محافل کارگری زمینه‌های رشد و تقویت این جریان در حزب را فراهم کرده است. این جریان در سالهای اخیر چهره عمومی حزب را بویژه در قبال طبقه کارگر ایران تصویر کرده است و منشا استقبالی است که حزب کمونیست در میان کارگران در ایران و کشورهای منطقه با آن روبرو شده است.

لازم است اشاره کنم که اگر چه سوسیالیسم کارگری در حزب زیر چتر عمومی مباحثات کمونیسم کارگری در حزب جلو آمده است، این هنوز به معنی انسجام نظری و عملی این جریان حول این نظرات نیست. در دل گرایش سوسیالیسم کارگری در حزب هنوز میشود تاثیرات گرایش‌های دیگر موجود در طبقه کارگر، نظیر آنارکو سندیالیسم و یونیونیسم چپ، را نیز دید. کاملاً قابل انتظار است که در آینده شاهد مباحثات زنده‌ای در درون خود این جریان بر سر این خطوط باشیم. اما آنچه که این جریان را به یک حرکت واحد و بنظر من مبنای محکمی برای یک حزب کمونیستی کارگری تبدیل میکند، یکسانی پایه طبقاتی این جریان و جایگاه برجسته امر سوسیالیسم کارگری در آن است. کشمکشهای درون این جریان در آینده بهرحال در چهارچوب طبقاتی واحدی صورت خواهد گرفت.

وجود گرایش‌های مختلف و منشاءهای تاریخی - طبقاتی متفاوت آنها به حزب کمونیست یک خصلت انتلافی و فلج کننده بخشیده است. وجود خطوط و جناحها در احزاب کمونیست امری طبیعی و غیر قابل اجتناب است. اما در این مورد مشخص ما نه با گرایش‌های سیاسی و افقهای گوناگون یک طبقه، بلکه با افقها و گرایش‌های طبقاتی گوناگون روبرو هستیم. روند اجتناب ناپذیر حرکت چنین حزبی جدایی و تفکیک سیاسی و تشکیلاتی اجزاء تشکیل دهنده این جبهه است.

رویدادهای جهانی سالهای اخیر گرایش‌های درونی در حزب کمونیست را بشدت از هم دور کرده است. بحران سوسیالیسم بورژوازی و سقوط بلوک شرق، همانطور که در گزارش به‌کنگره سوم تاکید کرده بودیم، فشار عمومی به کمونیسم و طبقه کارگر و به مارکسیسم بطور

کلی را افزایش داده است. نه فقط رادیکالیسم، از هر نوع، تضعیف شده است، بلکه فضا برای خلاصی رادیکالیسم غیر کارگری از قالبهای تحمیلی مارکسیستی مساعد شده است. از سوی دیگر افقهای متفاوتی در برابر ملی‌گرایی، توسعه اقتصاد ملی، پارلماناریسم و رفرمیسم سیاسی و اداری قرار داده شده است. چسبندگی فرمال درونی حزب تضعیف شده و راه اجتماعی و سیاسی جریانات مختلف در حزب از هم جدا میشود. برای گرایش چپ رادیکال غیر کارگری افق کاملاً کور شده است. این جریان در خارج حزب نه مابه‌ازاء اجتماعی و نه محیط تشویق کننده‌ای برای فعالیت دارد. مارکسیسم به سرعت خاصیت خود را برای این جریان از دست میدهد و علیرغم اینکه کناره‌گیری این جریان از اندیشه مارکسیستی، و گرویدن به انتقادات رنگارنگ مد روز به مارکسیسم، بهرحال زیر فشار خط رسمی در حزب کمونیست مسکوت گذاشته میشود و بروز اثباتی پیدا نمیکند، حاصل این چرخش خود را بصورت بیتفاوتی سیاسی وسیع و غیبت تمام و کمال از عرصه دفاع از مارکسیسم و کمونیسم نشان میدهد. گرایش ناسیونالیستی کرد، مانند ملی‌گرایی ملت‌های شوروی، به تحرک در می‌آید، در پیچ و تابهای سیاسی و دیپلماتیک قدرتهای بورژوازی و تلاطمهای جاری به راههای جدید برای تحقق آرمانهای قدیم خود امیدوار میشود. ابراز وفاداری این جریان به کمونیسم و مارکسیسم و تحزب کمونیستی خاتمه پیدا میکند و تقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم در حزب کمونیست بالا میگیرد. در مقابل، جریان کمونیست کارگری به سهم خود بر عمق اختلافات پافشاری میکند و برای شکل دادن به یک جریان محکم کمونیستی که تمایل و توان قد علم کردن در برابر موج آنتی کمونیسم امروز را داشته باشد و در تلاطمهای اجتناب ناپذیر این دهه نقش بازی کند تلاش میکند. همان تحولات جهانی که افق گرایش‌های دیگر در حزب کمونیست را کور کرده جریان مارکسیست و سوسیالیستی کارگری در حزب را نسبت به میرمیت و اهمیت وظایفش حساس‌تر کرده است.

در این شک نیست و نبوده است که این خطوط باید از هم جدا شوند. حزب کمونیست دیگر نمیتواند بعنوان یک جبهه انتلافی کار کند. این روند جدایی در جریان بوده است و خروج امروز ما از حزب کمونیست را فقط بر متن این روند میشود درک کرد.

## کادرها و سنتها

یک نتیجه این وضعیت درک اختلافات عمیق سیاسی و فکری‌ای است که ما را از بخش وسیعی از کادرهای قدیمی حزب دور میکند. در طول این مباحثات برای ما، و تصور میکنم برای طرفهای مقابل ما، روشن شد که بافت کادری حزب کمونیست را فعالین و متفکرین جنبش اجتماعی و سنت مبارزاتی واحدی تشکیل نمیدهد. بعنوان یک عضو رهبری و بعنوان کسی که اساساً در طول این سالها نگرش و افق این حزب را تعریف و تبیین کرده است، این واقعیت که تنها عده محدودی از کسانی که حزب بر دوش آنها ساخته شده بود در این افقها و در این نگرش شریکند، برای من موجب تردیدهای جدی در مورد آینده کار مشترک سیاسی با این رفقا بوده است. از پلنوم هجدهم که، پس از یکدوره کناره‌گیری، اینبار بعنوان کانون کمونیسم کارگری در راس امور قرار گرفتیم، این اختلاف فکری و سیاسی با لایه‌ای از کادرهای بالای حزب گام به گام مشخص‌تر و مسجل‌تر شد. هرچند علیرغم صراحت پیدا کردن مخالفت‌های سیاسی کادرها در حاشیه‌های تشکیلات هنوز سکوت و یا تائید اتوماتیک نظرات رهبری توسط کادرها روش متداول در حزب کمونیست است، اما در پس این تائیدهای فرمال بروشنی میشود انسانهایی را با افقها و اولویتهای مختلف و در بسیاری موارد متقابل مشاهده کرد. تائیدها و سکوت‌های فرمال در برابر نظرات و سیاستهای رهبری در عمل به بیتفاوتی، مقاومت منفی، بی‌میلی سیاسی و حاشیه نشینی ترجمه میشود. این خصوصیت را از خود کمیته مرکزی تا پائین

حزب ناگزیرند، بنا به مصالح سیاسی‌شان، وجود اختلاف با ما در نگرش و خط سیاسی را کتمان کنند، بهمان درجه در اختلاف‌تراشی و بهانه‌جویی تشکیلاتی بیشتر فرو می‌روند. هرچه اختلاف سیاسی واقعی کم‌رنگ‌تر جلوه داده می‌شود، بر غلظت تعبیرهای تشکیلاتی و حتی شخصی از اساس اختلافات درونی حزب افزوده می‌شود. مباحثات درونی اخیر در مورد جنگ خلیج و تحولات کردستان عراق این را دیگر بی هیچ شبهه‌ای ثابت میکند. مظلوم‌نمایی تشکیلاتی ظاهرا از ایستادن بر نظرات خویش و اذعان به وجود اختلافات سیاسی خاصیت عملی بیشتری برای مخالفان ما داشته است. این روند عبث بودن طرح جدایی آگاهانه و داوطلبانه خطوط مختلف را آشکار میکند.

۲. در چنین اوضاعی کنگره چهارم گرهی از کار باز نمی‌کند. سناریوی محتمل کنگره چهارم، تائید سنتی نظرات ما توسط اکثریت قاطعی در کنگره، احتمالا پرخاشهایی حول مسائل تشکیلاتی از طرف جریان ناسیونالیست کرد، و سپس کمپین انتخاباتی در کردستان برای گنجاندن تئی چند از رفقای مورد نظر جریانات دیگر در کمیته مرکزی بود. نه فقط شکافهای واقعی سیاسی روشن‌تر نمیشد، بلکه همان درجه اختلاف سیاسی‌ای که سران گرایش‌های دیگر بهرحال در محافل پیرامونی خود ابراز میکنند نیز مسکوت گذاشته می‌شد. این رسم تاکتونی خطوط دیگر در حزب بوده است. برعکس تمایل ما کنگره، با ابراز وفاداری‌های غلیظ مخالفین به نظرات ما، ولو در کنار رشادتهای انتقادی عده‌ای معدود در زمینه تشکیلاتی، به تصویر کاذب هم خطی سیاسی جان تازه‌ای میداد.

۳. ضرورت جدایی سیاسی فقط از طرف ما مطرح شده. برای خطوط دیگر و فعالینشان در سطوح مختلف، از درون کمیته مرکزی تا واحدهای محلی، حفظ وحدت تشکیلاتی با جریان ما تا این مقطع حیاتی بوده است. چپ رادیکال سنتی در حزب کلا پرچم مستقلی ندارد و به تنهایی حرکت تشکیلاتی‌ای در صحنه اجتماعی نمیتواند برای خود تعریف کند. این جزو همان چپی است که فاقد افق و طرحی برای کار کمونیستی در این دوره است و زیر فشار آنتی کمونیسم در بهترین حالت ناگزیر اتمیزه می‌شود. روند محتمل‌تر حرکت اینها کنار گذاشتن مارکسیسم بعنوان یک نگرش و سوسیالیسم بعنوان یک جنبش عملی است. برای این دسته از کادرها، حزب کمونیست ظرف مناسبی برای حفظ هویت چپ به مثابه افراد معین و کسب فرصت برای انتخاب سیاسی فردی است. برای ناسیونالیسم کرد انتخاب جدایی مستلزم وجود شرایط عینی مناسب در جنبش کردستان است که امکان تشکیل فوری یک سازمان ناسیونالیست چپ با اندازه‌های تشکیلاتی قابل ملاحظه را فراهم کند. جدایی از حزب کمونیست برای این جریان نمیتواند با درجه‌ای فاصله گرفتن از کمونیسم بطور کلی و رفتن در لاک رادیکالیسم ملی همراه نباشد. مادام که این شرایط عینی وجود ندارد، ماندن در حزب کمونیست و حفظ تصویر خود بعنوان کادرهای سیاسی متشکل و دخیل در تحولات کردستان مطلوب‌تر است. امروز دیگر روشن شده است که صراحت لهجه و جسارت خط ناسیونالیستی کرد در حزب کمونیست رابطه مستقیمی با تحرک ملی‌گرایی کرد در منطقه دارد. تحرک عمومی اخیر جامعه کردستان و طرح مساله کرد در سطح جهانی برای دوره‌ای این گرایش را خوشبین کرد و اجازه داد «سندروم پلنوم شانزدهم» به درجه‌ای به فراموشی سپرده شود. امروز بنظر میرسد که دورنمای جدایی داوطلبانه این جریان از حزب مجددا تیره شده باشد.

بهرحال گرایش‌های دیگر خواهان جدایی نیستند و به خط ما و بخصوص به خود ما بعنوان افراد معین بعنوان تنها آلترناتیو واقعی برای حفظ شالوده حزبی که خواص خودش را برای آنها دارد نگاه میکنند. نه فقط این، بلکه این را هم میدانند که اذعان به وجود اختلاف سیاسی در دست ما به استدلالی برای طرح خواست مشروع خروج این جریانات از حزب منجر میشود. این علت تلفیق تندترین حملات شخصی سردمداران این جریانات به ما و در عین حال غلیظترین سوگند خوردن‌ها به نظرات ماست.

میتوان مشاهده کرد. حتی در میان بسیاری کادرهایی که ظاهرا در اعلام توافق خود با ما پافشاری دارند، آن شور و خودانگیختگی سیاسی و پراتیکی که مشخصه طبیعی کمونیستی است که اهمیت نقش خود در این دوره را میشناسد و برای ایفای آن عجله دارد، کمتر مشاهده میشود. یک نگاه ساده به رفقای قدیمی‌ای که همراه آنها این حزب را تشکیل داده‌ایم این را به ما نشان میدهد که ما، با اعتقادات و اولویتهای سیاسی‌مان، در این حزب بیگانه‌ایم و باید در وحدت تشکیلاتی‌مان با خیلی از کادرهای سنتی در سطح مرکزی و بالای تشکیلات تجدید نظر کنیم.

راه اجتماعی ما از بسیاری کسانی که تا امروز با آنها در حزب کمونیست بوده‌ایم آشکارا جدا شده (و یا جدا بودن آن به روشنی ثابت شده است) و سکوت‌ها و تائیدهای فرمال این را پنهان نمیکند. دوره خوشبینی قبل از کنگره دوم سپری شده است. تجربه چند ساله اخیر نشان داده است که یک شاخص اساسی قضاوت همفکری و همخطی، داشتن سوالات مشترک و اولویتهای مشترک است. توافق لفظی و حتی از آن بدتر سکوتی که میتواند به میل فرد به توافق و مخالفت هر دو تعبیر شود، شاخص چیزی نیست. باید دید مشغله واقعی فرد چیست، به چه چیز توجه میکند و به چه چیز بی‌تفاوت است، چه چیز به تکانش درمی‌آورد و در کدام سنگر و جبهه حضور پیدا میکند، چه کاری را به غریزه انجام میدهد و چه کاری را هرگز نمی‌آورد. در طول چند سال گذشته بزرگترین حمله ایدئولوژیکی و سیاسی بورژوازی به مارکسیسم و هر اندیشه برابری طلبانه کارگری در جریان بوده است. ادبیات همین دوره حزب کمونیست را میشود مرور کرد و دید این پدیده واقعا مساله چه بخش و چه درصدی از کادرهای رهبری و مرکزی حزب بوده است. از این تلخ‌تر، باید دید واقعا چه بخش و چه درصدی از کادرهای حزب اگر موظف هم میشدند توان عینی دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم در برابر این تهاجم را میداشتند. در همین دوره فلان شاعر و نوازنده ایرانی هم به هم پریده‌اند، ملی‌گرایی کرد هم تکانی خورده، فلان دولت فلان قانون ضد پناهنده را گذرانده و فلان دوست قدیمی بعلت عدم پرداخت حق عضویت تویخ شده، و تاثیرات اینها را هم در زندگی سیاسی خیلی رفقا میشود دید و مقایسه کرد. معضل ما در این حزب نه فقط جستجوی پاسخ به مسائل نظری و عملی مبارزه طبقاتی، بلکه جلب توجه لایه کادری سنتی حزب به خود این مسائل بوده است. اختلاف در مشغله، در وظیفه‌ای که برای خود قائل هستیم، در شاخصهای قضاوت پراتیک سیاسی و نظایر اینها، گواه اختلافات بنیادی میان ماست. جدا شدن تنه‌راه اصولی پاسخ به این وضعیت است.

تصور میکنم همین توضیحات برای نشان دادن ضرورت جدا شدن از خطوط دیگر در حزب کمونیست ایران کافی باشد. این بحث قدیمی ما بوده است. اوضاع امروز دنیا مبرمیت این تفکیک را برجسته‌تر میکند. اما شکل مشخص این جدایی، یعنی کناره‌گیری من و رفقای همفکر من از حزب برای تشکیل یک حزب سیاسی دیگر، حاصل ارزیابی مشخص‌تری از استراتژی‌های مختلفی است که میشد برای عملی کردن این جدایی در پیش گرفت. اینجا لازم است دلایل انتخاب این شیوه مشخص جدایی، و برخی جنبه‌های عملی این اقدام را فقط ذکر کنم و تفصیل آن را به فرصت دیگری موکول میکنم. لازم است برای خوانندگان غیر حزبی این نوشته توضیح بدهم که این توضیحات در ماههای اخیر به طرق مختلف، به شکل نوار برای رفقای حزبی، سخنرانی در کنفرانس فراکسیون کمونیسم کارگری و توضیحاتی در پلنوم بیستم به اطلاع رفقای تشکیلاتی رسیده است.

۱. طرح قبلی ما مبنی بر جدا شدن خطوط سیاسی در حزب بر مبنای پلاتفرم‌های روشن عملا متحقق نشد و امیدی به گشایشی در این زمینه نبود چرا که در طول دوره اخیر ثابت شد که خطوط دیگر به اختلافات خود، حتی آنجا که ماهیت سیاسی آن روشن است، ظاهری تشکیلاتی و حتی شخصی میدهند و از یک مقابله صریح سیاسی اجتناب میکنند. عاقبت این روند خوشایند نبود. دقیقا به درجه‌ای که مخالفین ما در

خروج ما از حزب به شیوه‌ای سیاسی و اصولی این بن‌بست را می‌شکند. بالاخره جریانی که بر اختلاف سیاسی خود پافشاری می‌کند باید در جدایی پیشقدم شود. این کاری است که امروز صورت گرفته است.

۴. ایده تصفیه، ایده‌ای بوده است که در طول این دوره مداوماً توسط موافقین و مخالفین ما جلوی ما گرفته شده. یکی در آن روشی برای تعیین تکلیف حزب جستجو می‌کند و دیگری از آن موضوعی برای راه اندازی تعزیه تشکیلاتی ساخته است. در اولین شماره کمونیست پس از پلنوم هجدهم گفتیم که تصفیه، خط ما و ابزار ما در این کشمکشها نیست. ما خواهان جدایی سیاسی و آگاهانه خطوط درونی حزب هستیم. این گفته البته مانع از این نشد که طیفی از کادرها بخصوص در میان گرایش ملی کرد دو سال آنگار هر زنگ پستی را رسیدن حکم اخراج تصور کند و مدام حد طاقت ما را برای ناسزا شنیدن به بوته آزمایش بگذارد. بهرحال ما به این خط خود وفادار ماندیم. اینجا می‌خواهم در پاسخ به رفقای که می‌گویند «این حزب ماست چرا آنها نروند» به نکاتی در مورد عبث بودن و زیانبار بودن تصفیه تشکیلاتی در این وضعیت معین اشاره کنم.

اولاً، تصفیه افراد نمیتواند نتایج مشابه جدایی سیاسی بیاورد. جدایی سیاسی تصفیه مثبت است و نه منفی. هرکس بر مبنای اعتقادات خود مسیر خود را در پیش می‌گیرد و لذا تصفیه‌ای جدی و عمیق عملی میشود. حرمت انسانها و موقعیت حقوقی برابر آنها در جریان جدایی حفظ میشود. بعلاوه تبیین گرایشها از وظایف آتی‌شان در قامت تشکیلاتی مستقل‌شان در طی مرزبندی سیاسی تدقیق میشود و گسست سیاسی بنیادی‌تری از سنتهای خطوط دیگر صورت می‌گیرد. در مقابل، تصفیه فردی، ولو بر مبنای تعلق اعلام شده افراد به خطوط مشخص و مدون، بهرحال آغشته به قضاوت‌های ذهنی و معیارهای دلخواهی خواهد بود. در این شیوه افراد تحقیر میشوند. اگر بیرون حزب افقی از فعالیت روبروی خود نبینند، که در این مورد این بشدت صدق میکند، فضای توأبیت و تمکین خودشکنانه و ریاکارانه رشد میکند. چنین تصفیه‌ای مهر خود را بهرحال بر احساس حقانیت آنها می‌ماند باقی می‌گذارد. تصفیه فردی، در این مورد مشخص که نه فقط افراد بلکه اساساً سنتها و باورها و برداشتهای سیاسی گوناگون در برابر هم قرار گرفته‌اند، این نقص اساسی را دارد که اینها را صرفاً در افراد جستجو میکند و خصلت اجتماعی این تقابلها را ندیده می‌گیرد. تنها انشعابات و جدایی‌های فکر شده و آگاهانه سیاسی میتواند انتقال واقعی از یک سنت مبارزاتی به سنت دیگر را ممکن کند.

ثانیاً، خود تصفیه و مشروعیت و عدم مشروعیت آن به بخشی از تاریخ واقعی حزبی که بجا میماند تبدیل میشود. این در فضای آنتی کمونیستی امروز، که بازار وسیعی برای تخطئه کمونیسم متشکل وجود دارد، بشدت زیانبار است. حزبی که از این تصفیه در بیاید باید خود را برای یک دوره‌ای طولانی از پاسخگویی به اتهاماتی که از هر سو به سمت آن پرتاب میشود، برای تحریفات زمختی که بر این مبنا در تاریخ و هویت سیاسی آن بعمل خواهد آمد آماده کند و به نظر من به سادگی از این دوره خلاصی نخواهد یافت. جریان تحریف تاریخ این حزب هم اکنون در گوشه و کنارها و متأسفانه این اواخر در سطوح بالای خود این حزب آغاز شده است. حقانیتی که فرضاً خود ما در مورد این تصفیه حس کنیم کافی نیست. دنیای بورژوازی بیرون روی این ماجرا سرمایه‌گذاری میکند. این دنیایی است که در آن جلوی چشم ما، از زبان یک مشت جوجه ژورنالیست تازه کار، لنین لغو‌کننده اسارت ملت‌های روسیه تزاری را سرکوبگر ملی قلمداد میکند و مردم دارند این را در مقیاس وسیع باور میکنند. جزوه‌هایی که قرار است حزب بعداً در توضیح تصفیه‌ها در پاسخ تحریفات رسانه‌های جمعی بورژوازی و مورخین قلابی بنویسد، حتی گوشه‌ای از این تحقیق عمومی را هم پاسخ نمیتواند بدهد. از انرژی‌ای که بیهوده باید صرف نوشتن اینگونه دفاعیات از حزب کرد می‌گذرد.

ثالثاً، اگر بنا باشد من روزی بخش وسیعی از کادرهای قدیمی و حتی بنیانگذار این حزب را که تازه برخی‌شان هنوز هم ادعا میکنند که گمشته خود را در بحثهای کمونیسم کارگری یافته‌اند تصفیه کنم، ترجیح شخصی‌ام این خواهد بود که خودم بروم. این رفقا جای مرا در دنیا تنگ نکرده‌اند. نیروی اساسی انقلابی که من دنبالش هستم بیرون این حزب است. بخش عمده مارکسیستهای پرشور و توانا که باید جلوی این انقلاب طبقاتی بیفتند از بیرون این حزب باید پیدا شوند. تصفیه مثبت، فاصله گرفتن و همفکران خود را جمع کردن، راه اصولی‌تر، کم‌مشقت‌تر و مستقیم‌تری به هدفی است که من دنبال می‌کنم.

بهرحال روش تصفیه نه راه بلکه دامی در جلوی ماست و سرمایه‌ای برای مخالفین کمونیسم و تشکل کمونیستی در جامعه فراهم خواهد کرد.

۵. گفته میشود که این حزب ماست و نباید از اعتبار و نفوذ و امکانات آن چشم پوشید. بنظر من هم این حزب ماست. اما جامعه هم این را میداند. نفوذ و اعتبار این حزب از آسمان نیامده. حاصل کار انسانهای کمونیست و خط مشی سیاسی معینی است. این حزب روی الگوی ما از کمونیسم خود را به جامعه شناساند و در طبقه کارگر اعتبار پیدا کرد. و بنظر من اگر ظاهر حقوقی مساله اینست که ما داریم حزب را ترک میکنیم، واقعیت اجتماعی و سیاسی غیر قابل کتمان و عیان این واقعه این است که آنچه که از این پس خود را حزب کمونیست خواهد نامید است که ما را ترک کرده است. و این ترک کردن از مدتها پیش شروع شده بود. برای هیچ ناظر حزب کمونیست سوال جدی‌ای در مورد اینکه حزب بعدی ما کجای جامعه خواهد ایستاد چه خواهد گفت و چه خواهد کرد وجود ندارد. اگر ابهامی بیرون ما هست اینست که حزب فعلی با رفتن ما در کجا قرار خواهد گرفت. ما نه میتوانیم اعتباری بیش از آنچه خودمان و خطمان در جامعه داشته با خود ببریم، و نه سرسوزنی از این نفوذ و اعتبار را با رفتن از حزب، تحویل کسی میدهیم. جامعه بیرون ما، از کارگر آشنا به حزب و گروههای سیاسی چپ تا احزاب بورژوازی و ناظرین سیاسی، بهرحال به ما و حزب کمونیست به شیوه‌ای ابژکتیو تر نگاه میکنند و ناگزیرند، برخلاف برخی رفقا که انکار لجوجانه عینیات را برای راضی کردن خود کافی میدانند، با واقعیات موجودیت سیاسی حزب بعدی روبرو شوند. بنابراین کوچکترین نگرانی از بابت از کف دادن نفوذ سیاسی و قدرت عمل ندارم. میدانم که محافل بورژوازی و خرده بورژوازی ایرانی و غیر ایرانی به درست خروج ما را خروج عاملین «کله شقی» مارکسیستی و «یکجانبه‌نگری» کارگری حزب کمونیست تلقی میکنند و در منزوی کردن حزب بعدی ما و تحیب حزب باقی مانده تلاش خواهند کرد. اما این نقطه قدرت ماست و عاملی در گسترش بیشتر نفوذ ما در طبقه کارگر و جنبش سوسیالیستی کارگری خواهد شد.

مساله امکانات حزب کاملاً جنبه حقوقی دارد. کسی که از حزب کمونیست خارج میشود بنظر من از نظر حقوقی ادعایی در مورد امکانات این حزب نمیتواند داشته باشد. فراتر از جنبه حقوقی البته جنبه اصولی و سیاسی‌ای وجود دارد. اما تشخیص حق سیاسی کسانی که جدا میشوند نسبت به امکاناتی که خود در ایجاد آن سهیم بوده‌اند تماماً با خود حزب کمونیست است. از نظر حقوقی کاملاً مختار است که این حق را به رسمیت بشناسد یا نشناسد. شخصاً نه فقط کلیه امکانات موجود را متعلق به حزب کمونیست میدانم و هیچ مطالبه‌ای در این خصوص نداشته‌ام، بلکه از نظر سیاسی معتقدم باقی گذاشتن کامل این امکانات به نفع حزب جدید خواهد بود. این انتخاب سیاسی واقعی را برای فعالین حزب امکانپذیرتر میکند. کسی که میخواهد به حزب ما پیوندند باید با علم به محدودیت امکانات ما خود را برای یک دوره تلاش برای ساختن مقدماتی‌ترین امکانات برای این حزب آماده کرده باشد. تنها در یک مورد ما مطالبه‌ای در قبال امکانات حزبی طرح کردیم و آن مربوط به تامین نیازهای کوتاه مدت زیستی و دفاعی رفقای مستقر در اردوگاههای کومه‌له است که از حزب

هیچ نوع اغتشاشی، که نه فقط زیان سیاسی برای همه ما فعالین امروز حزب کمونیست ببار می‌آورد بلکه میتواند موجب وارد شدن ضایعات و لطامات مادی به حزب باشد، رخ نمیدهد. ثالثاً، بر انعکاس مسائل این جدایی در ارگانه‌های حزبی نظارت کنیم و مانع از آن شویم که سنتهای عقب مانده که در چنین شرایطی ناگزیر فضای رشد پیدا میکنند، چهره سیاسی حزب کمونیست ایران را مخدوش کنند. و بالاخره، رابعاً، معتقد بودیم که مادام که حزب کمونیست با ترکیب تاکتونی‌اش وجود دارد و ما خود را فعالین آن میدانیم، باید سخنگویان سیاسی خطی، که تا امروز خط رسمی حزب کمونیست بوده است این حزب را از نظر سیاسی نمایندگی کنند و رهبری حزب همچنان در دست جناح چپ باقی بماند. در پلنوم بیست و یکم، پس از ارائه گزارش اقدامات دوره انتقالی، رسماً از حزب کناره‌گیری میکنیم و مسئولیت فعالیت حزب کمونیست را به رفقای باقیمانده کمیته مرکزی خواهیم سپرد.

تشکیل حزب کمونیست کارگری ایران مقارن با پایان پلنوم بیست و یکم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران اعلام خواهد شد. درست‌تر میدانم توضیحات بیشتر درباره حزب جدید و نیز نظرم درباره سرنوشت حزب کمونیست ایران پس از کناره‌گیری ما و شیوه برخورد ما به آن را، از تریبون جداگانه‌ای مطرح کنم.

جدایی ما تنها راه رسیدن به هدف استقلال خط مشی کمونیسم کارگری و یک حزب کمونیستی کارگری یکپارچه نبود. میشد چندین سال دیگر در راس این حزب قرار داشت، جدل کرد، نوشت، قرار صادر کرد، «رفع ابهام» کرد، «آموزش داد»، حرکت سوسیالیستی و کارگری در حزب را تقویت کرد، گرایش‌های دیگر را منزوی کرد، تصفیه کرد و غیره. چه بسا نهایتاً موفق میشدیم. اما اشکال سر همان «چندین سال» است. ما این سالها را نداریم. در جواب کسانی که فردا از ما میپرسند در سالهای سیاهی که کمونیسم و همراه آن شرافت بشر را زیر یورش برده بودند، در سالهایی که کارگر بودن را دوباره با محرومیت و حقارت معنی کردند چه میکردید، نمیتوانیم پاسخ بدهیم «مشغول اصلاح حزبمان بودیم». دنیا با همه وسعتش آماده استقبال از کمونیسم مصمم و روشن‌بینی است که بخواد امروز از نو شروع کند.



اولین بار در کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶۳، مهرماه، ۱۳۷۰ انتشار یافت

کمونیست جدا میشوند. طرح این مطالبه هم از آن جهت ضروری بود که در این مورد مشخص، بدلیل شرایط ویژه کار و زیست این رفقا، امکان امکانسازی مستقل در کوتاه مدت برای آنها وجود ندارد.

۶- جدایی امروز یک انشعاب از حزب کمونیست نیست. همانطور که به طرق مختلف و از جمله در پلنوم بیستم در توضیح رسمی علت جدایی خود گفتم، جدایی من یک جدایی فردی از حزب کمونیست ایران به منظور تشکیل یک حزب کمونیستی کارگری است. من فراخوان جدایی به هیچیک از اعضاء و فعالین حزب کمونیست نداده و نمیدهم و کسی را به جدایی از حزب ترغیب و تشویق نکرده و نمیکنم. از بدو رسیدن به این تصمیم به رفقای حزبی و به خود رفقای دفتر سیاسی اعلام کردم که این تصمیم من قطعی است و آنها نیز میتوانند در قبال این عمل انجام شده تصمیم فردی یا جمعی خود را بگیرند. در طول این مدت حتی یک قدم برای مجاب کردن کسی به همراهی با خودم در این حرکت برنداشته‌ام و حتی از هر صحبتی با رفقای قدیمی و نزدیک خود که چنین شبهه‌ای بجا بگذارد اجتناب کرده‌ام. در کنفرانس فراکسیون تاکید کردم که اقدام من به معنی دعوت به یک انشعاب فراکسیونی نیست و قرار نیست حزب جدید توسط فراکسیون تشکیل شود. شخصا تنها از همراهی کسانی استقبال میکنم که مستقل از ترغیب و تشویق و بر مبنای شناخت تاکتونی خود از واقعیات سیاسی حزب و دنیای امروز بخواهند این راه را انتخاب کنند. من ادعایی نسبت به میراث سیاسی و مادی حزب کمونیست ندارم، به فعالیتی که تاکنون در حزب کمونیست کرده‌ام افتخار میکنم و حق کسانی را که بخواهند بعد از ما در حزب بمانند و تحت این نام فعالیت کنند برسمیت میشناسم. این برخورد برای من از سر بی نیازی و علو طبع اخلاقی نیست. بلکه از اینرو است که شکل‌گیری حزب آتی را در یک فضای سیاسی و بر مبنای اصولی تسهیل میکند و هویت سیاسی شفاف‌تری به آن میبخشد.

در عین حال در این تردید نداشته‌ام که اعلام جدایی من با جابجایی‌های اساسی در حزب کمونیست همراه خواهد بود و نه فقط طیف همفکر من در این حزب با من این حزب را ترک میکند بلکه برای طیف وسیع‌تری تردیدهای جدی‌ای در مورد انسجام و ادامه‌کاری آتی حزب کمونیست ایران و توانایی رهبران بعدی آن در هدایت و اداره امور حزب ببار می‌آورد. از اینرو از پیش تصمیم خود را به اطلاع کمیته مرکزی حزب و بدنبال پلنوم، کل تشکیلات رساندم تا هر کس فرصت کافی برای تعمق درباره انتخاب سیاسی و کسب آمادگی برای وظایف عملی آتی خویش داشته باشد. بهمین ترتیب آمادگی خود را برای کار در یک دوره انتقالی، تا پلنوم بیست و یکم، و سازمان دادن یک جدایی منظم و با فرهنگ سیاسی متناسب با اصول کمونیستی اعلام کردیم.

۷- متن کتبی اعلام کناره‌گیری قریب‌الوقوع خود را چند هفته قبل از پلنوم بیستم کمیته مرکزی در اختیار حزب گذاشتم تا در پلنوم مطرح شود. همچنین تصمیم خود را شفاهاً به اطلاع اعضاء کمیته مرکزی حزب رساندم. در پلنوم مختصراً درباره علل کناره‌گیری خود صحبت کردم. از جانب رفقای حاضر هیچگونه بحث متقابل، سوال و یا اظهار نظری در مورد این تصمیم مطرح نشد. در پاسخ به پرسش یکی از رفقا، هریک از حاضرین به اختصار واکنش خود را در قبال این مساله اعلام کردند. من و سایر رفقای دفتر سیاسی همچنان خود را برای این ارگان تا پلنوم بیست و یکم، که ما رسماً از حزب کناره‌گیری خواهیم کرد، کاندید کردیم و همانطور که در گزارش پایانی پلنوم آمده است دو نفر ما به اتفاق آراء و دو نفر با ۱۱ رای از ۱۵ رای قطعی حاضر مجدداً به دفتر سیاسی انتخاب شدیم. هدف ما از باقی ماندن در دفتر سیاسی این بود که اولاً، کاملاً روشن باشد که کناره‌گیری ما از حزب ناشی از هیچگونه فشار تشکیلاتی خطوط دیگر در حزب و یا وجود بحران رهبری در حزب کمونیست نیست، بلکه یک جدایی سیاسی داوطلبانه است. ثانیاً، تضمین کنیم که جریان جدایی تشکیلاتی در حزب، همانطور که شایسته حزب کمونیست ایران است، اصولی و منظم پیش میرود و

## راهی که رفته ایم

### نامه به رفیق روزبه

خودم و حزب و به هر مبحث و وظیفه و مرحله‌ای که در مقابل ما قرار می‌گیرد نگاه می‌کنم. آیا واقعا در انتهای این مراحل امید ظهور یک کمونیسم قوی که مَهرش را به دنیای نسل بعدی بکوبد وجود دارد؟ بله بنظر من قدرت تعیین کننده است. تمام ماجرا بر سر گذار از انتقاد به تغییر است. گذار از قربانی به ناجی، از تماشاجی به بازیگر در صحنه تاریخ جاری جامعه. و این نه فقط کمونیسم خوش‌فکر، پاک، اصولی، بلکه همچنین یک کمونیسم قوی می‌خواهد.

برگردیم به حزب و سؤالات. اگر شاخص قضاوت در توانایی و کار جنبش و حزب ما این تلاش آگاهانه برای دخالت در سرنوشت دنیا باشد، آنوقت دیگر در حزب ما فقط من را نمی‌بینی. آنوقت فقط مصاف ایدئولوژیک و در این مصاف فقط من را نمی‌بینی. همین الان که ما با هم صحبت می‌کنم، چندین رفیق مرکزی این حزب در کوه و کمرهای کردستان عراق و پنهان از چشمان تفنگچی‌های جماعات متعدد، دارند ادبیات حزب را به داخل ایران می‌فرستند. با دوستداران حزب دیدار می‌کنند، قرار می‌گذارند و به شهر می‌فرستندشان. نشریات متعدد درمی‌آید، سخنرانی‌ها میشود، که اگر همه به جذابیت بسوی سوسیالیسم اتحاد مبارزان کمونیست نباشد، هر یک چشم و گوش آدمهایی از یک نسل جدید با همان سؤالات قدیم را به حقایق حیاتی در مورد تبعیض و برابری و ظلم و آزادی باز میکند. عده زیادی میدوند، اعتراض میکنند، خسته میشوند و باز دست بر نمیدارند. عده زیادی دارند هزاران دلار هزینه ماهانه این فعالیت را از زیر سنگ پیدا میکنند. وجود این حزب و امیدی که من نوعی به امکان عروج یک کمونیسم قوی در آینده داریم، مدیون رفقایی است که بیست سال پیش اینکارها را کردند و آنها که امروز میکنند. این یک زنجیر فعالیت است. روزی این پدیده نبود. ما، با هم، ایجادش کرده‌ایم. فکر کن این ماشین فعالیت با همه کم و کاستی‌هایش دارد چه اعتقادات تازه و فرحبخشی را به میان مردم می‌برد. ما، با هم، بودیم که این اعتقادات را یافتیم، پرداختیم و از همه مهمتر ماشینی ساختیم که فریادشان بزند و دنبال رواج دادنشان برود. من خود را در این معرکه ادا تنها نمی‌بینم. نمی‌خواهم تعارف کنم و شکسته نفسی کنم. یک کاری بعهده من افتاده است (متأسفانه) که فعلا تا اطلاع ثانوی کس دیگری نیست که انجام بدهد. اما میدانی، مهمترین جنبه وظیفه من، در حرکت نگاهداشتن این ماشین، متحد نگاهداشتن و با افق نگاهداشتن این آدمهاست برای اینکه بتوانیم با هم مرحله بعدی را بگذرانیم.

روزبه جان، در این بیست ساله من دستخوش دگرذیسی جدی‌ای شده‌ام. ما یک عده مارکسیست بودیم و حرفهای جدی‌ای داشتیم و نوشتیم. بعد کار سخت‌تر شد. قرار شد سازمان بدهیم. انسانهایی را با همه تنوع توانها و روحیات و خصائلشان حول یک پرچم متحد کنیم و متحد نگاهداریم. بعد کار سخت‌تر شد. قرار شد به کمیت‌های بزرگ دست پیدا کنیم و از موجودیت میکروسکوپی تبدیل به جریان بشویم که از دور قابل مشاهده باشد و بتواند چیزی را در دنیای مادی عظیم معاصر ما به سمتی عملا هل بدهد. من برای یک حزب کمونیست میلیونی مبارزه می‌کنم. اینکار نقشهای جدیدی را به عهده ما می‌گذارد. حالا باید ما، همگی، جلوی مردم بیفتیم. بنظر من میشد بعد از اتحاد مبارزان کمونیست یک مکتب مارکسیسم ناب ساخت و در فرانسه و انگلستان اطراق کرد و نوشت و نوشت و نوشت. اما من جواب دخترم را می‌خواهم بدهم.

خلاصه کلام. ما زیادیم. از آن کمونیسم قوی و جدی خیلی فاصله داریم. اما فکر می‌کنم راه را درست آمده‌ایم. هر چند کند و بی‌ابتکار و کم‌جسارت جلو آمدیم. من برخلاف تعبیر تو معتقد نیستم که

رفیق روزبه عزیز، با سلام و احوالپرسی گرم

قبل از هرچیز بگذار صمیمانه از نظر لطفی به من داری تشکر کنم. اگر یک در صد آنچه نوشته‌ای در مورد من صدق بکند، باید واقعا مفتخر باشم.

خیلی خوشحالم که مستقیما نظراتت را برایم نوشته‌ای. نوشته‌ات قالب سؤالی دارد. اما اجازه بده من بجای پاسخ، هم راجع به این نکات و هم راجع به جوانب دیگری از این زندگی و حرکت سیاسی بیست ساله‌مان که ظاهرا هنوز ادامه دارد، گوشه‌هایی از روایت خودم را برایت بگویم. این پاسخ سؤالاتت نیست، بلکه تلاشی است برای اینکه ببینی از دریچه چشم من اوضاع چطور بنظر می‌آید. سعی می‌کنم سؤالات مشخصی هم که کرده‌ای پاسخ بگیرد.

بگذار کمی دورخیز کنم. فکر می‌کنم همه ما نهایتا ملاک اثزکتیوی برای ارزش و معنای زندگی و ثمربخش بودن یا بی‌ثمر بودن عمری که گذرانده‌ایم داریم. فکر می‌کنم همه ما در پس همه خوشنودیها و ناخوشنودی‌هایمان از امور جاری و میان مدت، نهایتا تصویری از یک نوع «ماحصل» و یا «فلسفه» زندگی خویش داریم. حتی مکتبی که مدعی است هدف زندگی ماگزیم کردن لذت است، بالاخره با این سؤال روبرو میشود که چه چیز لذت دارد. اتحاد مبارزان کمونیست، حزب کمونیست ایران و اکنون حزب کمونیست کارگری، برای من بخشی از سیر یک زندگی است که باید به فرجام خاصی برسد (یا لااقل در جهت خاصی سیر کند) تا ارزش داشته باشد. صحبت‌م بر سر خوشبختی نیست. فکر می‌کنم فقط بعنوان نمونه همین نامه تو به من و محبتی که یک انسان آزاده آن سر دنیا ندیده و نشاخته به من ابراز میکند برای سالها احساس مسرت کافی است. صحبت‌م بر سر ارزش زندگی است. بر سر ملاکی است که ما یکجایی در ته ذهنمان برای خودمان می‌گذاریم. برای من این ملاک، شاید از سر پررویی، دیدن و شریک بودن در ساختن یک کمونیسم قوی است. کمونیسمی که شانس واقعی دخالت در دنیا را داشته باشد. تمام زندگی‌ام (واقعا تمام زندگی‌ام و نه فقط از دوره دانشگاه) چپ و ضد تبعیض بوده‌ام. بیست و شش هفت سال است که آگاهانه مارکسیست و کمونیست هستم. واقعا، و الان دیگر بعنوان کسی که باید این دنیا را برای بچه‌اش توضیح بدهد، زورم می‌آید که دنیا اینطور است. چطور کارمزدی را توضیح بدهم؟ چطور زندان و اعدام را توضیح بدهم، چطور فقر را توضیح بدهم. چطور کودک‌آزاری را توضیح بدهم. دلم خوش است و امیدم به این است که بر سر همه این مسائل جنگی بزرگ در جریان است و من یک طرف این جنگم. همین را هم به دخترم گفته‌ام.

برای من کمونیسم قوی، دخیل، و قابل پیروز شدن، صورت مسأله است. این البته هزار حلقه دارد، جنگ بر سر عقاید، تنوری، تاکتیک، سازمان، انسان، منابع، روحیه. جنگ بر سر اصول و جنگ بر سر نیرو، جنگ بر سر همه چیز. اما برای من همه اینها نهایتا جنگی بر سر ایجاد یک کمونیسم قوی است. این حلقه‌ها همه برای عبور کردن‌اند. هیچیک به تنهایی فلسفه کار ما نیست. من از این زاویه به

## بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی

یک نامه

پرویز عزیز

از محبتت واقعا ممنونم. با بالا رفتن سن و شدید شدن حملات شخصی در این چند ساله راستش اساسا همین محبتها مایه دلگرمی ام بوده است. آدم هیچوقت به بی انصافی و ریا عادت نمیکند. این رشته ای که من غفلتا واردش شده ام به یک تیپ روحی خاصی احتیاج دارد. گاهی به پوست کلفتی و نگاه ابژکتیو این سیاستمداران بورژوازی غربی غبطه میخورم.

چرا بحث بهمن از اول در سطح کل اعضاء داده نشد. خیلی اسناد هست که به کم مایید و بحث میشود و میرود. این حزب به هر حال یک ساختار اداری دارد. زندگی حزبی یک زندگی رفراوندومی و اینترنتی نیست. هر کمیته ای وظایفی دارد، مباحثاتی دارد، تصمیماتی باید بگیرد و غیره. بحث بهمن به کم مایید شد و باید در کم مایید روی آن اظهار نظر میشد. بخصوص که بحث از یکجا شروع شد و از جای دیگری سر درآورد. شتاب رویدادها قابل پیش بینی نبود. آدم تعجب میکند، ولی تمام این وقایع از اول تا آخر، ده روز طول کشید. حتی الان هم من موافق تبدیل این نوشته به مشغله کسی نیستم. تخمیر ذهنی یک نفر، آنهم برآستی از نوع همان شخصیت های مونت پائیتون، وقت و انرژی واقعی خیلی ها را میگیرد. بحث باید واقعی باشد. از روی هوی و هوس نباشد. اگر مسأله استعفاها پیش نیامده بود، بحث بهمن نه بالا می گرفت و نه کسی خواهان ارائه آن به تشکیلات میشد.

بحث های «زشت» روی نت. ما بعنوان دفتر سیاسی باید روی نوار باریکی میان «آزادی بیان» در حزب و «استالینیسم» راه برویم. فرهاد از نظر تشکیلاتی اجازه نداشت از زیر انضباط کمیته مرکزی خارج شود و فراخوان عمومی بدهد. کسی که تصمیم میگیرد از بیرون کمیته اش با مصوبات آن مخالفت کند، بنا به سنت و عرف فعالیت متشکل باید اول از کمیته مربوطه استعفا بدهد و ثابا اعلام کند که چنین قصدی دارد. (در یک پلنوم قبلی هم فرهاد و هم بهمن بخاطر عدم رعایت این اصل در ماجرای فدراسیون مورد انتقاد شدید قرار گرفته بودند). اینبار این خود فرهاد بود که کل اعضا را در یک سند تهییجی برای اعمال فشار به یک کمیته انتخابی که خودش عضو آن بود مورد خطاب قرار داد. اگر به کمیته مرکزی رجوع کرده بود حتما در خود کمیته حرفش را میشنیدند و به رأی می گذاشتند. اما وقتی فرهاد سرخود از بیرون کمیته عمل کرد، دیگر ما کاری جز دادن اجازه اظهار نظر به همه اعضاء نمیتوانستیم بکنیم. کاری که ما کردیم این بود که یک مرجع و یک کانال واحد تعریف کنیم و جلوی هرج و مرج در مسأله را بگیریم. این اولین جدل حاد درون حزبی ما در عصر اینترنت بود. تلاش برای جلوگیری از بحث، در چنین شرایطی میتوانست علاوه بر اتهام سانسور، کلا با توجه به امکانات اینترنتی رفقا، باعث بی اعتباری مراجع حزبی بشود. چون بحثها به هر حال میرفت.

«روابط در تشکیلات خوب نیست». درست است در موارد زیادی اینطور است. ولی این روابط محصول حزب نیست، محصول فرهنگ اجتماعی ماست. اگر چیزی بشود گفت اینست که حزبیت تازه باعث شده مقدار زیادی انصاف و ادب و تولاترانس به حکم باورهای رسمی ما وارد مناسبات بشود. من فرهنگ کار جمعی خودمان را اصلا

«کارها در عرصه های مختلف پیش نمیرود». بعضی میرود و بعضی نمیرود. اما حزب کمونیست کارگری با ملاکهای ابژکتیو (رشد کمی، توان سیاسی، گسترش دامنه فعالیت، گسترش نفوذ) سیر صعودی کم سابقه ای دارد. میپرسی چه نیرویی در برابر تغییرات ایستادگی میکند. سؤال بسیار خوب و مهمی است. پاسخ: بستگی دارد که چه تغییراتی را طلب میکنید. در نوشته ام در انترناسیونال به زعم خود گفته ام که چه نیرویی در برابر تغییر ما از یک گروه فشار به یک حزب سیاسی مقاومت میکند. یک ناباوری تاریخا جایگیر شده به امکان پذیری پیروزی سوسیالیسم. یک خوگرفتن مادی و عینی به حاشیه جامعه. تبدیل شدن کمونیسم به اعتراض قهرمانان ناتوان. بنظر من ما در حال کندن از آخرین وابستگی ها و شباهت ها با خاندان چپ سنتی هستیم. بعضی ها این را دوست ندارند. نمیخواهند از محله آشنای خود خیلی دور شوند. این نوع کمونیسم و این برداشت سیاسی (در تمایز با ایدئولوژیک و فرقه ای) از حزبیت، از نظر رهبری و سازمانگری به تپیی از انسانها نیاز دارد که همه لزوما توانایی تطبیق خود با آن را ندارند. بنظر من این مرحله از همه مراحل قبلی سخت تر است.

شاید خیلی از این نکات برای مملوس نباشد. باید بیشتر و ترجیحا حضوری صحبت کنیم.

در پاسخ به چند نکته دیگر:

\* «حرفهای حساب بهمن» دقیقا کدامها بود؟ خیلی خوشحال میشوم اگر بتوانی با تعبیر خودت رنوس اینها را برایم بنویسی.

\* چرا این جدلها در سطح علنی مطرح نشد؟ بطور عادی در درون کمیته مرکزی (مانند هر کمیته ای) بحث زیاد میشود. این بحثها معمولا برای رسیدن به تصمیماتی است و لزوما طرفین بحث آن را برای عموم طرح نکرده اند. در مواردی که بحثی از حدت و اهمیت لازم برخوردار بشود برای اطلاع و دخالت دیگران علنی میشود. دهها بحث و رفت و برگشت جدلی در اسناد کمیته مرکزی هست که دقیقا همین است، یعنی سند کمیته مرکزی.

\* ما، بعنوان حزب، پیش بینی «انقلاب در ظرف یکسال» نکرده ایم. بحث ما بر سر سرنگونی و لاعلاجی آن برای رژیم اسلامی است و اینکه این پروسه عملا آغاز شده و بحران رژیم ماهیتا بحرانی نهایی است (یعنی یک دوره ثبات و شکوفایی در کار نیست). بعضی اشاره به مصاحبه من با صفا حائری میکنند که در آن گفته ام رژیم تا یکی دو سال آینده نمیتواند به همین شیوه سرکوب کند. یا شاید منظورشان گفتگوی حمید تقوایی با پرسش است. گمان نمیکنم این اظهارات و پافشاری حزب بر آغاز روند سرنگونی رژیم حالتی از انتظار و توقع در درون حزب ایجاد کرده باشد. بعلاوه رویدادهای اخیر ایران باید قدری بر مادی بودن این پیش بینی ها صحه گذاشته باشد.

روزبه عزیز، منتظر نامه های بدعیت هستم. بخصوص دوست دارم اثباتا نظرات و ملاحظات را بشنوم. شک نیست که حزب کمونیست کارگری در ذهن تو و من تصویر یکسانی را رسم نمیکند، قبل از هر چیزی به این دلیل که هر دو از یک نقطه به آن نگاه نمیکنیم. فکر میکنم مقایسه این تصویرها به هر دوی ما کمک خواهد کرد.

دستت را میفشارم.

به امید دیدار نادر (م. حکمت)

۱۷ سپتامبر ۱۹۹۹

## تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست

### سخنرانی در انجمن مارکس لندن

متن پیاده شده از نوار جلسه انجمن مارکس لندن ۱۵ مه ۲۰۰۰

#### مدخل بحث

تدوین تاریخ اتحاد مبارزان، و هر جریان و افراد دیگری که در تاریخ کمونیسم ایران نقشی داشته‌اند، در آینده می‌تواند مبانی تحلیلی خوبی برای ارزیابی جایگاه تاریخی آن سازمانها و افراد و تاریخ جنبش کمونیستی باشد.

اکنون ما دو نفر، من و حمید تقوانی، اینجا نشسته‌ایم و از تاریخ این جریان رسماً حرف می‌زنیم، اما خیلی از کسانی که در این جلسه هستند، دقیقاً حاصل و شهود این تجربه‌اند. این جلسه فقط به ما دو نفر منحصر نیست، هر چند ما دوست داریم بیشتر از شما صحبت کنیم. ولی هر اتحاد مبارزانی، پیکاری و رزمندگانی و کسانی که در آن دوره به عنوان چپ در آن فضا کار و فعالیت کرده‌اند، می‌توانند به گوشه‌هایی از این تاریخ نوری بتابانند و بگویند که آن اتفاقات به آن دلیل افتاده‌اند و یا من این گوشه آن تحولات بودم، یا فلان شخصیت این جریان را یادم هست و اتفاقات می‌توانست این یا آن مسیر را طی کند. هر کس بتواند هر گوشه‌ای از این تاریخ را روشن کند، خوش آمد و می‌تواند بیاید راجع به این تجربه حرف بزند. همینطور از تاریخ پیوستن کومه‌له به حزب کمونیست علاقمندیم گفته شود. ما از تراب حق شناس و رفیق دیگری که از اعضای مجاهدین م. ل بوده است دعوت کرده‌ایم که بیایند در انجمن مارکس حرف بزنند. ممکن است تراب حق شناس نخواهد با این جریان تداومی بشود و از تقی شهرام چیزی بگوید، اما بالاخره کسانی از آن جریان هستند که بتوانند در این مورد حقایقی را بگویند. ممکن است در آینده جلسه‌ای داشته باشیم راجع به تاریخ بخش منشعب مجاهدین و پروسه تغییر ایدئولوژیکی‌شان و بعد پیدایش پیکار. برای اینکه اینها در واقع رهبران پیکار اند. رزمندگان همینطور. اگر کسی راجع به آن حرف نزنند هیچ رگه‌ای از آن در خاطره کسی باقی نمی‌ماند. خیلی سازمانهای دیگر بوده‌اند که اطلاع از تاریخ و پروسه شکل‌گیری آنها موجب دید پیدا کردن ما در مورد پروسه‌های تاریخی خواهد شد.

به هر حال این جلسه هدفش این است که به این سوالات جواب بدهد و خاطرات را بیان کند. خیلی از خاطرات ما در این تاریخ محواند. خیال نکنید که هر کدام از ما بطور شفاف و مثل بلور میدانیم که دقیقاً آن تاریخ چگونه بوده است و چه کسی در کدام جلسه مثلاً چه گفته و یا چه موضعی داشته. ممکن است تاریخ‌هایمان با هم فرق کند اما در چنین جلساتی ممکن است یک عده‌ای یادشان بیفتد.

این جلسه، یک جلسه سخنرانی نیست. می‌خواهیم یک جلسه ریلکس گفت و شنود راجع به آن تاریخ باشد. در نتیجه هر کدام از ما در لحظات این بحث می‌توانیم دست بلند کنیم و سؤال کنیم. یکی ممکن است این یا آن جنبه تاریخ را سؤال کند و یا ممکن است اظهار نظری داشته باشد. تنها نکته این است که مواظب باشیم بحث ول نشود و

دوست ندارم. اما همینکه یک عده از سران حزب که، مستقل از ارزیابی من، در نظر رفقای زیادی تصور بالایی از آنها بوده است می‌روند و این تشکیلات فقط همینقدر که دیدی تکان می‌خورد و نه بیشتر، و ادب رعایت می‌شود (رک به موضع علنی و عملی حزب نسبت به رضا که بدون یک کلمه توضیح و حتی بدون اطلاق رفیق به رفقاییش رفته است و شکست حزب را علناً اعلام کرده است) نشان پختگی و رشد ماست. خیلی باید بهتر بشویم. اشکالات را نباید کتمان کرد، اما باید وزنشان را شناخت و تلاش کرد برطرف شوند. برای یکی دیگر از رفقا هم نوشتیم که ملاک موفقیت ما نه ریشه‌کن کردن مشکلات و مشکل نداشتن، بلکه ساختن یک سازمان کمونیست مبارز و متحد علیه مشکلات است. روابط غلط اساساً حاصل جامعه و فرهنگ و تجربه تاریخی ما و نسل ماست. حزب همانقدر اینها را ارث می‌برد و از آن تأثیر می‌پذیرد که خانواده‌ها، مدرسه‌ها، شرکای یک کسب، تیمهای ورزشی، کانون نویسندگان ...

خیلی دلم می‌خواهد دیداری دست بدهد. حتماً باز هم برایم بنویس. اما اگر در پاسخ کمی تأخیر شد به حساب بیمه‌ری و بی‌توجهی نگذار، سرم واقعا شلوغ است.

راستی خیالت در مورد حزب راحت باشد. واقعا این وقایع معضل جدی‌ای برای حزب نبود. شاید حتی به یک معنی با کشیدن رفقای زیادی به عرصه دلسوزی به حال حزب، عده بیشتری را نسبت به این حزب صاحب حق آب و گل کرد. درسهای خوبی هم داشته‌ایم که بعداً برای همه رفقا مینویسم.

دستت را می‌فشارم

قربان تو

نادر (م. حکمت)

نوزدهم آوریل ۱۹۹۹

سعی کنیم که ما بیشتر حرف بزنیم. اما هر کس دوست داشته باشد میتواند سؤالش را مطرح کند.

### جوانب حماسی و باشکوه، تصاویر تلخ و تاریک این تاریخ

رفقا، صحبت کردن راجع به تاریخ اتحاد مبارزان کمونیست برای من دشوار است، برای اینکه با خاطرات پیچیده‌ای در هم آمیخته است و طی این سالها رنگ دیگری به خود گرفته است. اگر من خودم را در آن دوران قرار بدهم، یک چیزی راجع به آن میگویم، اما الان بعد از بیست سال که نگاه میکنم، میبینم که کلا رنگ آن تصویر عوض شده است. رنگ دیگری دارد، و یک فضای دیگری بر آن حاکم است که با فضایی که در آن موقع که در آن قرار داشتیم، فرق میکند. یعنی حرفی که من الان راجع به اتحاد مبارزان کمونیست میزنم، یا احساسی که اکنون راجع به این سازمان بیان میکنم، احساسی نیست که آن موقع داشتم. و بنابراین از نظرهای پیچیده است که البته بعدا میگویم چرا. رنگ این پدیده الان برای من از یک طرف رنگ دور یک پدیده از یک طرف حماسی، باشکوه، و با ارزش و شیرین و از طرف دیگر به شدت تلخ و تاریک را دارد. شیرین، به خاطر جنبه‌های موفقیت آمیز و کارهایی که آن سازمان انجام داد. تلخ، به خاطر اینکه وقتی در آخر پروسه به آن نگاه میکنید، میبینید عده زیادی از آن آدمها نیستند و در آن پروسه عده زیادی توسط جمهوری اسلامی کشته شدند. و کاری که در این جلسه سعی میکنم انجام بدهم این است که به آن انسانها گاه و بیگاه برگردم، چرا که اتحاد مبارزان را کسانی ساختند که اکنون زنده نمانده‌اند. کسانی مثل «عباس انتظام حجت»، کسانی مثل «مهدی میرشاهزاده»، «جواد قانادی»، «علی رجبی»، «مسعود نیازمند»، «احمد حسینی ارانی» و... که لیست زیادی را در برمیگیرد، لیستی طولانی از کسانی هست که اتحاد مبارزان را ساختند و با آن کار کردند. «محمد چیت ممتاز» که ما محمد چیت به او میگفتیم و عضو کنگره اتحاد مبارزان بود، «مجتبی احمد زاده» که در راس فراکسیون اتحاد مبارزان در رزمندگان بود، عده خیلی زیادی هستند که جایشان خالی است. و وقتی به این پدید فکر میکنیم یادمان میآید که با این یا آن رفیق کجا قرار داشتیم و بعد فلانی دچار چه وضعیتی شد. در آن کشتار وسیعی که جمهوری اسلامی درسرب کوب خونین سال ۶۰ براه انداخت، اتحاد مبارزان کشته‌های زیادی داد، دهها اعدامی داد و بیش از ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر و شاید بیشتر دسنگیری داد و اگر هواداران دورتر را حساب کنیم، صدها دستگیری داد. و این قربانیها انسانهای کلیدی در آن سازمان بودند. این پدیده، فکر کردن به این تاریخ را برای من یکی سخت کرده است. حتی کسی مثل «غلام کشاورز» که شخصیت کلیدی اتحاد مبارزان بود، نه به خاطر جایگاه سازمانی‌اش، بلکه به دلیل اینکه او شاید بیشتر آدمها را به اتحاد مبارزان کشاند. غلام نشریات داخلی یک سازمان را به یکی دیگر میداد و همه را به نحوی به هم مربوط کرده بود، صدها چپی را میشناخت و در عین حال همه آنها را میآورد پای صحبت ما. یکی از کسانی که در هر پروسه‌ای در اتحاد مبارزان رد پانی داشت، غلام بود. در کنگره اتحاد مبارزان میگفتیم اگر غلام ۹۰ ساله بشود، اولین کسی میشد که بیشترین جزئیات تاریخ اتحاد مبارزان و اطلاعات در مورد اکثر شخصیتها را در کتابی بنویسد. خاطرات شیرین اتحاد مبارزان برای من زیر این پدیده دفن است. توضیح پیشروی و پروسه باشکوه آن دشوار است وقتی که در انتها میبینی این خونها بخاطر آن ریخته شده است، تلخ است باین معنی که میتوانستیم به نحوی از بخشی از این تاریخ قربانی دادن اجتناب کنیم.

من و حمید تقوانی و خسرو داور تاریخا سه شخصیت اصلی اتحاد

مبارزان بوده‌ایم و بقیه با یک فواصلی پیوستند. میخوام بگویم که اگر کسی میخواست اتحاد مبارزان را بر سر مساله‌ای مجاب کند، میبایست ما سه نفر را اول مجاب کرده باشد که پشت آن برود. ما سه نفر میتوانستیم در مرحله‌ای جلو این اتفاقات را بگیریم، شاید بعدا این را در نقشی که در کومه‌له داشتیم، جبران کردیم. چون دیگر چیزی از اتحاد مبارزان باقی نگذاشته بودند. ما توانستیم عده معدودی را از کشتارهای سال ۶۰ بدر ببریم، اما فکر میکنم که بیشتر میتوانستیم. به هر حال میخوام این نکته را توضیح بدهم که تصویری که من الان دارم تجسم آن رنگ و تصویر در آن مواقع نیست. نمیتوانم از نظر جسمی و روحی خودم را در موقعیت آن روزها که مدام با هم شوخی میکردیم و میخندیدیم، قرار بدهم.

یک سازمان اجتماعی، یک سازمان ریلکس

اتحاد مبارزان کمونیست به نظر من یکی از خوش مشربترین سازمانهای چپ ایران بود. بساط خنده در تمام کمیته‌های تشکیلاتی برقرار بود. کسی را نمیدیدی که خیلی اخمو و رسمی باشد. یعنی قابل مقایسه با تصویری که از روابط پیکار یا چریکهای فدائی میگرفتیم، نبود. اتحاد مبارزان سازمانی بود که آدمها اخلاق خود را به راحتی نشان میدادند، بیشتر از هر کسی متلک بار همدیگر میکردند، میخندیدند و با هم کار میکردند. وقتی به کردستان رفتم، جذابیت کومه‌له هم برای من همین خصوصیت بود. خصوصیت کومه‌له که قبل از هر چیز برای من جالب بود، این بود که اینها بهم دیگر متلک میگویند و حتی فحش میدهند و متلکهای آبدار هم بلد بودند. دیدم اینها کسانی اند که همدیگر را دست میاندازند، این یک سازمان ریلکس است و میشود با آنها کار کرد. در صورتی که سر قرار فدائی میبایست اول سبیلهایت را یک جوری تاب میدادی و بعد سر قرار میرفتی... متوجه شدم که اینها یک عده آدمهای اجتماعی‌تر هستند که دارند کار سیاسی میکنند.

دوران تا خرداد ۶۰ اتحاد مبارزان، دوران شیرینی است که از یک جمع خیلی کوچک، تبدیل شده بود به سازمانی که اثر آن را در همه ابعاد چپ آن جامعه میشد دید. اقبال عمومی کرور کرور به آن شده بود و اگر ۳۰ خرداد نبود، دو سال بعد حزب کمونیست ایران از یک موضع خیلی قدرتمندتری تشکیل میشد. به نظر من حزب کمونیست ایران در آن صورت حول اتحاد مبارزان تشکیل میشد. اما این پروسه قطع شد. به هر حال این پدیده، دو مرحله و دو تصویر دارد، موفقیت‌های بزرگ و بعد خصلت تراژیک پروژه اتحاد مبارزان کمونیست. تاریخ ما از تاریخ پیکار و رزمندگان جدا نبود، اما جمهوری کثیف اسلامی به یکی از مهمترین مرکز چپ، خون پاشید و بهترین آدمهای یک جامعه را از بین برد. اگر جامعه دست آن آدمها که جمهوری اسلامی از بین برد قرار داشت، ما جزو خوشبختترین جوامع بودیم و جمهوری اسلامی آن شریفترین انسانها، محصولات انقلاب ۵۷ را از بین برد.

تئوری‌ها و خط اتحاد مبارزان، نوع دیگری از کمونیسم

اتحاد مبارزان را به نظر من به درست با خط آن، با دیدگاههایش و با تئوریهایش میشناختند. اگر اتحاد مبارزان چیزی بود، این بود که یک ورژن و معنی دیگری از کمونیسم را با خود آورد. کمونیسمی که تا لحظه‌ای که اتحاد مبارزان وارد جامعه شد، در جامعه ایران وجود نداشت. این کمونیسم در ایران وجود نداشت، در هیچ محفلی نمایندگی نمیشد، و محال بود بدون اتحاد مبارزان، انقلاب ۵۷ این خط را از خود بیرون بدهد. خصلت خودویژه اتحاد مبارزان این بود که این خط را آورد. این خط را من وقتی در مورد پایه‌های

سرمایه گذاری میشود، و حجم ماشین آلاتی که کارگر تکان میدهد و به حرکت در میآورد، حجم مواد خامی که کارگر به کار میبرد، باید بالا باشد تا با پرداخت آن میزان دستمزد، هنوز سود ببرد. در کشورهایی که مثل ایران چنین موقعیتی ندارند، جانی است که باید کارگر ارزان محل تولید این سود باشد و نظامی را میگذارند که این کار ارزان را مدام بازتولید کند. بحث اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، بحث مساله ارضی و بحث دورنمای فلاکت، و تز ما راجع به اینکه چرا در ایران دیکتاتوری حاکم است، این بود. یک عده که از مانو الهام گرفته بودند میگفتند علت دیکتاتوری شاه این است که نظام نیمه فنودالی نیمه مستعمره است و دست بورژوازی در دست فنودالهاست، عده دیگری میگفتند علت این دیکتاتوری این است که این بورژوازی وابسته است، اگر بورژوازی مستقل بود و حکومت دست آن بود، دیکتاتوری نبود و میتوانست دمکرات باشد. ما میگفتیم این اتفاقا بدتر است چون آن سرمایه «کمپرادور» که شما میگویند بالاخره در خارج است و تکنیک آن بالاست، مجبور است در حوزه خود مثل شعبه انگلستانش رفتار کند و گرنه صدای اتحادیه ممکن است در انگلیس در بیاید. اگر یک شرکت اروپایی در اکوادور برای چیدن موز سرمایه‌گذاری کند و دستمزد کارگر را پانین بگیرد در خود غرب مورد حمله قرار میگیرد، در صورتی که حاج آقای اکوادوری سرمایه‌گذاری میکند و ممکن است دستمزدی هم ندهد. در سرمایه‌گزاریهای وسیع که اتحادیه سراسری وجود دارد نمیتوان به راحتی مزد پانین تحمیل کرد. به هر حال ما در اتحاد مبارزان بچثمان این بود، که این بورژوازی ملی، کشک است، موجود نیست و گفتیم که در این جامعه دعوا بر سر کارگر است. در صورتی که دعوی اپوزیسیون قبلی با شاه و بر سر زمین و فنودالیت بود. ما گفتیم سناریوی این انقلاب بر سر کارگر است، آینده انقلاب هم بستگی دارد به این که بر سر موقعیت کارگر در این جامعه چه میآید.

اتحاد مبارزان به این اعتبار این کمونیسم کارگری، کمونیسم مارکسی را آورد و شروع کرد به نشر ایده‌های خود و سازمان دادن حول آنها. و همین خصلت ویژه و منحصر به فرد اتحاد مبارزان کمونیست بود. و آن پدیده‌ای را که دیدیم این بود که چقدر آن جامعه منتظر آن ایده‌ها بود. و دیدیم که چقدر آن جامعه کاپیتالیستی است. آن ایده‌ها در جامعه فنودالی با پرتاب سنگ روبرو میشوند. اما در یک جامعه کاپیتالیستی است که وقتی چنان حرفها و ایده‌هایی را طرح میکنی، از هر کوچه و بازاری میآیند که به این سازمان بپیوندند، برای اینکه عینیت آن جامعه است. اگر آن سرکوبها اتفاق نمیافتادند، پرچم انقلاب ۵۷ پرچمی بود که اتحاد مبارزان بلند کرده بود. برای اینکه خطی بود که در دل آن انقلاب وجود داشت. بحث انقلاب در کشور تحت سلطه امپریالیسم، در کشوری که کارگر دستمزد کم بگیرد و خاموش باشد، برای اینکه به بورژوازی سود برسد، این تز اتحاد مبارزان بود.

### اصولیت، سازمانی جذاب

اما این سازمان علاوه بر این، چیزهای دیگری هم بود. یکی از مشخصات اتحاد مبارزان، اصول آن بود. ممکن است کسی این را به فرهنگ اروپایی سازندگانش توضیح بدهد. اما ما آن موقع عمیقا معتقد بودیم که حقیقت نهایتا بهترین ابزار پیروزی سیاسی است. با پولتیک زدن و بند و بست به جانی نمیشود رسید. باید کسانی را دور خود جمع کنی که با این خط میآیند، نباید با کسانی رفت که با این خط نیستند. اتحاد مبارزان خیلی اصولی بود، و الان که بعد از سالها تجربه عظیمی داریم و باصطلاح مار خورده و افعی شده هستیم، آن

کمونیسم کارگری بحث کردم، در مورد خصوصیات متدولوژیک و دیدگاهی این جریان اشاره کردم. اتحاد مبارزان، کمونیسم را به روایت مارکس و مانیفست آموخته بود و اساسا مجزا از تاریخ حزب توده و جبهه ملی و ۲۸ مرداد و چرا جلو کودتا را نگرفتند و توده نفتی و مشی چریکی و بحث کار آرام سیاسی، آره یا نه، یا چریک شهری و محاصره شهرها از طریق دهات و... بود. اتحاد مبارزان جدا از کل اینها، از لای صفحات مانیفست کمونیست، از لای صفحات کاپیتال به تهران و ایران آمد. آن موقع این خودیژگی اتحاد مبارزان را دلیل ضعف و بیریشگی آن در سیاست ایران میگرفتند. به نظر من تمام نقطه قدرت اتحاد مبارزان کمونیست این بود که از لای کمونیسم اروپا و از تجربه اروپا آمده بود. وقتی اتحاد مبارزان در ایران تشکیل شد، ما در مورد اوروکمونیسم موضع داشتیم. در مورد ترسکیسم موضع داشتیم، در باره لیبرالیسم موضع داشتیم، و در برابر جناح چپ لیبرال موضع داشتیم. ما از موضع لنینی، از پرداشت لنینی از مارکسیسم، نه در رابطه با ملل شرق و به اصطلاح لنین و ملل شرق، یا مبارزه ضداستعماری، بلکه از موضع لنین در «چه باید کرد» و «دو تاکتیک» حرکت میکردیم. و یک خط مشی مارکسیستی بودیم، مشخصا، خلق نبودیم. اگر شما ادبیات اتحاد مبارزان را نگاه کنید، میبینید اصلا رو به ده و روستا ندارند، از بازار خوشش نیامد، لزوما علاقه به دانشجو جماعت ندارد، فقط یک پیام به دانشجویان داده است آنهام بخاطر اینکه ما در میانشان قوی‌تر بشویم، و هر روز و هر سال، سالروز بزرگنیا و شریعت رضوی را به کسی تسلیت نگفته است، با کنفدراسیون مناسباتی نداشته است، عکس میرزا کوچک خان جنگلی را کسی به دیوارش نزده است. در حالی روی دیوار اتحادیه کمونیستها عکس میرزا کوچک خان و خمینی بوده است و اینها زیرش جلسه میگرفته‌اند که بعدا این را هم توضیح میدهم.

این بحثها از لای کاپیتال و مانیفست کمونیست به ایران آمد و آن نوع کمونیسم را ایجاد کرد. از نظر محتوای سیاسی، این دیدگاه و کمونیسم اتحاد مبارزان به نظر من در مقابل کمونیسمی که انتقاد روشنفکران ایران به عدم توسعه سرمایه‌داری صنعتی در ایران و انتقاد به ناموزونی اقتصاد سرمایه‌داری در جهان بود و اینکه چرا سرمایه‌داری ایران سر پای خود نیست که ذوب آهن خودش را داشته باشد، و مبارزه ضد رژیم سلطنت از موضع دکتر مصدق، قرار داشت. چپ آن موقع یک مقدار هم به فرهنگ خودی و اسلامی آوانس هم میداد. برعکس این چپ و این نوع کمونیسم موجود در ایران، اتحاد مبارزان از موضع کارگر به نقد پرداخت و موضع این بود که اگر وضع اینطوری است به این دلیل است که کارگر در چنین ممالکی نیروی کارش را ارزان میفروشد. در نتیجه نبود دمکراسی، نبود مطبوعات آزاد و نبود روابط فرهنگی پیشرو برای این است که این چهارچوبی است که میتوانند در محدوده آن، نیروی کار را ارزان نگهدارند. اگر اتحادیه را اجازه بدهند و احزاب سیاسی را اجازه بدهند، در کشوری که کارگران چنین وضعیتی را دارند، کارگران متشکل میشوند و برای بهبود اوضاع اقتصادی شان تلاش میکنند، مجبورشان میکنند که دستمزدها را بالا ببرند، مجبورشان میکنند ساعات کار را کم کنند، و آن وقت اقتصاد با این سطح از تکنولوژی و با این وضعیت از انباشت سرمایه، سود نمیدهد. و در نتیجه کشورهایی مثل ایران و کشورهای نیروی کار ارزان و حوزه صدور سرمایه، کشورهایی مثل ایران، کره، فیلیپین اگر قرار باشد مثل کارگر آمریکایی و آلمانی حقوق بگیرد، اقتصاد حاجی آقا میخوابد. الان هم همین طوری است، آن موقع هم همین طوری بود. برای اینکه سطح تکنیکی که بتواند از کارگری مثل کارگر بنز کار بکشد و بعد هم سود ببرد، باید خیلی بالا باشد. حجم سرمایه‌ای که

است که ما اجتماعی بودیم، ولی اتحاد مبارزان اجتماعی نبودند، و یک عده آدم روشنفکر بودند و اشتباه کردیم با آنها رفتیم. باشد اشتباه کردید، ولی برای اینکه با کسی بروید باید لااقل آمده باشد دم خانه‌ات. اگر کسی تو را وادار میکند در کوه‌های کردستان به آن بیبونی، اجتماعی نیست؟ همینکه من شما را خوردم، من اجتماعی میشوم دیگر! نمیشود ماهی کوچک، ماهی بزرگ را بخورد و در همان سایز هم بماند!... در نتیجه می‌خواهم بگویم که اتحاد مبارزان پدیده‌ای فوق‌العاده اجتماعی بود. به این معنی اجتماعی بود که یک حرفه‌ای را سر زبان مردم انداخت، یک حرفه‌ای دیگری را از سر زبانها و رانداخت و چپ را بازسازی کرد. به این معنی اجتماعی‌ترین سازمان چپ، نه بزرگترین آن، بود. یعنی در یکی از ابعاد سیاسی طبقاتی جامعه موفق شد. حرفه‌ایم را کوتاه میکنم:

### سازمانی با تاریخ و فلسفه وجودی مشخص

اتحاد مبارزان با یک اطلاعیه که در چادرمان در «مش‌کپه» کردستان صادر شد، منحل اعلام شد. تنها سازمانی است که معلوم است در چه تاریخ و دقیقه و ثانیه‌ای کارش به پایان رسید. رهبری پیکار را کوبیدند، قتل عام کردند، داغانش کردند و یواش یواش تحلیل رفت و کسی هم نیامد آنرا احیا کند. فدائی به چندین شاخ و برگ تقسیم شد، من خبر ندارم انتهای پدیده رزمندگان چه شد؟ اما اتحاد مبارزان کمونیست در نهایت سلامت عقل، یک روز گفتند این سازمان به اهدافی که مقابل خودش گذاشته بود، رسیده است، و آن هم تشکیل حزب کمونیست ایران است. در سطرهای آخر اعلامیه آمده است که چون هدف تشکیل حزب کمونیست ایران فراهم شده است، این سازمان به هدف خود رسیده است. این تنها سازمانی است که به یک معنی سناریو زندگی خود را تعریف کرد و به اهدافش رسید و نقشش را انجام داد و پرونده خود را بست که در فاز بالاتری فعالیت بکند. و این ما را متمایز میکند. این سازمان، گرچه خودبخودی شروع شد، اما یک سازمان خود بخودی نبود. و وقتی به پروسه شروع اتحاد مبارزان برمیگردیم، میبینید که شروع کار چه اندازه خودبخودی است.

سازمانی که خیلی خودبخودی شروع شد، خیلی نقشه‌مند پیش رفت و مطابق برنامه کار کرد و به اهدافش رسید و یک روزی هم کرکرها را پانین کشید و گفت دیگر بیشتر از این لزومی نیست که این سازمان وجود داشته باشد. من شخصا فکر میکنم اتحاد مبارزان کمونیست، دقیقا به خاطر موفقیت‌هایش، از طرف جناح چپ ملی اسلامی شرقی که به اسم چپ سنتی میشناختیمش مورد لعن و نفرین و بایکوت زیادی قرار گرفت، در صورتی که به نظر من مهمترین سازمان چپ رادیکال آن دوره بود. جایگاه تاریخی این سازمان آنطور که باید برجسته نشد. من فکر میکنم در آینده جامعه ایران، شاید ۲۰ تا ۳۰ سال اگر روزی سوسیالیسم در ایران پیروز بشود و یا یک حزب کمونیستی و برای مثال حزب کمونیست کارگری جریانی باشد که نتواند از صحنه مبارزه علنی آنرا حذف کند، و بتواند مقر و اداره و دفتر دایر کند، عکس سازندگان اتحاد مبارزان را روی دیوارها میزنند و این جزواتی را که من اسم بردم پشت شیشه میگذارند و میگویند این بحثها از اینها شروع شدند و جایگاه این سازمان را در تاریخ نشان خواهند داد. اما این سازمان تا این لحظه فقط به آن حمله شده است و جز سران آن، کسی از آن تعریف نکرده است، اما به نظر من نقش تعیین‌کننده‌ای داشت در اینکه چپ ایران با چپ ترکیه، با چپ پاکستان، با چپ نیکاراگوه، با چپ افغانستان و با چپ فیلیپین فرق داشته باشد. بدون اتحاد مبارزان، ایران از نظر سوسیالیسم آن، پدیده‌ای بود فوقش مثل برزیل، مثل آرژانتین،

درجه اصولی‌گری راستش من را یک مقداری میترساند. چه جوری بود که ما بدون هیچ غل و غشی، وارد فضایی شدیم که در آن سر میبردند، هو میکردند و جنجال وجود داشت؟ نیروی زیادی نبودیم، اما اصولیت ما اینقدر زیاد بود. اگر میفهمیدیم که سازمانی ته حرف ما را نفهمیده است با آن هیچ نوع اتحاد و وحدتی نمیکردیم. در تشکیلاتمان بر سر کوچکترین چیز میایستادیم. اولین آن حرمت آدم در میان اتحاد مبارزان بود. کسی در اتحاد مبارزان کسی را به زور وادار به کاری نمیکرد. در اتحاد مبارزان بسیج عاطفی و قلبی وجود نداشت، همه میدیدند که خط چی هست و کی کجا دوست دارد کار کند. و به همین خاطر اتحاد مبارزان برای کسانی که از خطوط دیگر به آن پیوسته بودند، پیکار، رزمندگان و فدائی و غیره، یک سازمان جذاب بود.

اتحاد مبارزان فوق‌العاده خوشبین به ذات بشر بود، هنوز هم یک رگه‌هایی را حفظ کرده‌ایم اما به نظر من در قیاس با آن دوره، بشدت پراگماتیست شده‌ایم. اتحاد مبارزان خیلی آرمانخواه بود، اینکه اصول باید پیاده شوند، رعایت اصل مهم است حتی در عقب نشینی و گردش. اتحاد مبارزان را با ایده‌ها و اصولش میشناسند که میدانید یکی از بزرگترین سازمانهای چپ ایران شد. برنامه اتحاد مبارزان با بیش از ۲۵۰ تا ۲۶۰ ملاحظه روبرو شد که مجبور شدیم یک شب در زیر زمین خانه‌ام، یکی یکی را بخوانیم و ملاحظاتمان را وارد کنیم و بگذاریم کنار. و در آن فضا ۲۵۰ نفر به صورت کتبی در مورد برنامه‌اش اظهار نظر کردند. اینها کسانی بودند که وصل شده بودند و داشتند با ما کار میکردند، آنهایی را که در سازمانهای دیگر فراکسیون طرفداران ما را تشکیل داده بودند، شامل نمیشد. می‌خواهم بگویم اتحاد مبارزان نهایتا سازمان بسیار بزرگی شد. اتحاد مبارزان که از کسی مثل من «بدون سابقه سیاسی» تشکیل شده بود و فقط حمید سابقه‌ای داشت، توانست قدیمی‌ترین فعالین سیاسی با سابقه را به خود جلب کند. جواد قاندی بعد از تقی شهرام، نفر دوم بخش منشعب مجاهدین م.ل. بود که خود را در حدی نمیدانست که ادعائی داشته باشد و «علیه بیکاری» را پخش میکرد. عده زیادی از فدائی‌های قدیمی که اسم بعضی را نمیشود آورد، چون دارند کار و زندگی‌شان را میکنند، از بنیانگذاران سازمانهای دیگر، به اتحاد مبارزان پیوستند. اعضای رهبری اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر بالاخره روی خط ما آمدند. اعضای رهبری پیکار با ما آمدند، بخشهای مهمی از رهبری چریکهای فدائی با ما آمدند. اتحاد مبارزان درست است که هنوز به پست ریاست خود چسبیده بود، اما زندانیان سیاسی قدیمی، کسانی که ۸ تا ۱۰ سال زندانی آن مملکت بودند و کسانی که سران سازمانهای آن مملکت بودند، به اتحاد مبارزان کمونیست پیوستند. و این کمیته زیادی را شامل میشد. از مجاهدین م.ل. خلیله‌ها آمدند. «محمد یزدانیان» که متاسفانه اعدام شد برای مثال از بچه‌های قدیمی مجاهدین بخش منشعب بود. کسانی که همین الان با ما هستند و بنیانگذاران سازمانهای دیگر بوده‌اند. به هر حال می‌خواهم بگویم که با وجود آن انگلی که «اینها با سگهایشان از خارج آمدند»، هرچند نگذاشتند ما سگهایمان را با خودمان بیاوریم!، یک عده آدم کم سابقه بعد از شش ماه، کمتر از رزمندگان آدم باسابقه در آن نبود و کوچکتر از آنها نبود. فقط ادعای کمتری داشت. اتحاد مبارزان یک سازمان پراتیسن بزرگی شده بود. نشریه منتشر میکرد. یکی از آثاری که در تاریخ انقلاب ۵۷ وسیعا تکثیر و توزیع شد، کتاب اسطوره بورژوازی ملی و مترقی بود. من نمیدانم در چند ده هزار نسخه تکثیر شد، اما از همه جا سر در آورد. خود ما مدام میبایست تکثیرش میکردیم. سازمانی بود که در ۱۵، ۱۶ کارخانه هسته داشت، و آن هسته‌ها اطلاعیه‌های خودشان را مدام صادر میکردند. شنیدیم که عبدالله مهدی این اواخر گفته

بیرونشان کرده بودند. یعنی یک کونتراست خیلی زیادی در خانواده من بود. یکی کمی آنورتر خانواده پدریم، نماز خوان و شلوغ کار مذهبی بودند، ولی در خانواده خود ما مذهب و نماز و روزه در کار نبود. من هیچوقت متوجه نشدم چه جوری روزه میگیرند؟ نمازچی هست؟ در نتیجه من به عنوان یک آدم غیرمذهبی و ضدشاهی و ضد استبدادی بزرگ شدم، دوره نوجوانی و جوانی من هم دوره کاسترو، جنگ ویتنام و مبارزات ضداستعماری در آفریقا بود. حتی در خود عراق که من در ۵ سالگی به آنجا رفتم، و فاصله اردن و تا بغداد را طی کردم، شهر بغداد را دیدم که علیه ملک فیصل کودتا شد و او را کشتند که من یک بچم را با مادر بزرگم یادم است در هفت سالگی در مورد این ماجرا. او میگفت افراط کردند و من گفتم لابد شاهشان خیلی مستبد بوده است. به هر حال فضای زندگی من این چنین بود.

در دانشگاه من سیاسی نبودم، من آدمی بودم طرفدار فرهنگ غربی، موسیقی گوش میکردم و به بیتلز و رولینگ استونز علاقه داشتم. میخواهم بگویم با اینکه خیلی «ژینگول» نبودم، اما فرهنگ من، فرهنگ سیاسی رایج آن موقع نبود. سیاسی آن موقع یک عده آدمهای متعهد و ناسیونالیست بودند. من آن موقع ناسیونالیست نبودم. در مسابقه فوتبال ایران با کشورهای دیگر برای مثال، طرفدار آن تیم بودم که بهتر بازی میکرد. به این معنی بحثهایی که در دوره دانشگاه من را جذب کرد، بحثهایی بود در مورد حقیقت، ماهیت حقیقت، علم چیست و از این قبیل. در کتابخانه دانشگاه، بحث های افلاطون و ارسطو و فلاسفه بعدی مثل روسو را میخواندم. هیچ علاقه‌ای به رمانهای روسی نداشتم. مطلقاً رمان نخواندم، هیچوقت سیاسی به این معنی که انجمن اسلامی، سیاسی بود، یا انجمن ترک‌ها سیاسی بود، یا بچه‌های چریک که از قیافه‌شان میفهمیدی، شدم. من در دانشگاه به خاطر رشته تحصیلی‌ام با مارکس آشنا شدم. چون یک بخش از دروسهای دانشگاه در رشته اقتصاد، تاریخ عقاید اقتصادی، و اقتصاد مارکسیستی است. ما یک استاد آمریکایی داشتیم که از نیکسون فرار کرده بود و گفته بود تا نیکسون سر کار است به آمریکا برنمیگردد. بعدا جسدش را بالای باباکوهی پیدا کردند، آدم دیپرسی بود، شاید هم سر به نیستش کردند. او خیلی چیزها میدانست. بعد محمد علی کاتوزیان که الان در انگلستان است، و یک سال به عنوان استاد مهمان به دانشگاه شیراز آمده بود، واقعا محشر کرد و زیر نام تاریخ اقتصادی، تاریخ بلشویکی را درس داد. این تاریخ را با همه جزئیاتش برای ما گفت، از ترسکی و بوخارین و همه چهره‌های آن انقلاب برای ما گفت. این تاریخ بلشویکی را این استاد مهمان که خیلی هم خوش صحبت بود، فوق‌العاده شیرین و جذاب برای ما گفت.

مارکس را بعنوان مدافع مالکیت اشتراکی میشناختم و خودم را حتی در مراحل نزدیک به گرفتن لیسانس، مارکسیست و طرفدار مالکیت اشتراکی میدانستم، گرچه یک سطر هم از مارکس نخوانده بودم. اما از ۱۵، ۱۶ سالگی به خودم میگفتم کمونیست. وقتی به انگلستان آمدم، در دانشگاه «کنت» در کانتبری که در فاصله ۸۰ کیلومتری لندن قرار دارد، با بچه‌های ترسکیست و بچه‌های حزب کمونیست قدیم انگلستان آشنا شدم. و من برای اولین بار نشستیم کتابهای مارکس را به انگلیسی خواندم. و به این معنی مارکسیست شدن آگاهانه من با خواندن کاپیتال مارکس در خانه‌ای در لندن آغاز شد. کتاب کاپیتال مثل یک کتاب ثریلر، برای من هیجان داشت. شما اگر فصل اول کاپیتال را خوانده باشید، مارکس انسان را با همان هیجان به طرف نتایجی که می‌خواهد بگیرد، میبرد. به هر حال من نشستیم کاپیتال را خواندم. و ایدئولوژی آلمانی را خواندم و در این دوره بود که با «دیوید یافه» (آشنا شدم) در خارج از دانشگاه کمونیستی

مثل ترکیه و مثل یونان تازه اگر خیلی شانس می‌آورد. اتحاد مبارزان باعث شده است که کمونیسم نوع دیگری به جامعه ایران معرفی شود. من نقش کسان دیگری را که در پروسه بعدی سهم داشتند، در اینجا نمی‌خواهم ارزیابی کنم. اما شروع آن واقعه از آنجا بود. اگر آن پدیده نبود، رادیکالیسم میتوانست به اشکال دیگری خود را نشان بدهد، اما هیچکدام آن اشکال به این کمونیسم پراتیک که در جلسه قبلی انجمن مارکس سعی کردم خطوط آنرا برشمارم، به این کمونیسم پراتیک معطوف به جامعه منجر نمیشد. تاریخ اتحاد مبارزان، منشأ یک تاریخ مارکسیستی در متن انقلاب ۵۷ بود. من فکر میکنم این یکی از مثبت‌ترین و پرارزش‌ترین تجارب چپ ایران در قرن بیستم است. اگر بخواهند خود این پدیده را قضاوت کنند، به ادبیاتی که این پدیده از خود بروز داد مراجعه میکنند. این ادبیات قابل مقایسه با تمام ادبیات کمونیسم قرن خود نیست. من اینطوری فکر میکنم. منظوم ادبیات این جریان راجع به مارکسیسم، راجع به جامعه، راجع به انقلاب کارگری، راجع به کمونیسم در عمل است که در تاریخ چپ ایران بی‌سابقه است. شما بروید نگاه کنید از سلطانزاده و حیدر عموغلی بگیرید و ببینید جلو تا میرسید به جزئی و احمد زاده و پویان، و همه ادبیات آنها را ببورید بگذارید روی یک میز و بعد اتحاد مبارزان را مطرح کنید و ببینید اینها چه گفتند؟ اتحاد مبارزان به نظر من، پلی بود که کمونیسم ایران را به کمونیسم اروپا، به کمونیسم مارکسیستی جهان غرب متصل کرد. در خیلی از کشورها کمونیسم هنوز شرقی است، ضداستعماری است، ضد یانکی است. درحالی که کمونیسمی که الان ایران دارد، کمونیسم جهان پیشرو صنعتی است. به هر حال به نظرم تجربه خیلی با ارزشی است و امیدوارم در این جلسه بتوانیم جنبه‌هایی از آن را بحث کنیم.

### زمینه‌های اولیه تشکیل اتحاد مبارزان کمونیست

من راجع به خودم کمی حرف میزنم و اینکه چه جوری با حمید، سهند را تشکیل دادیم:

من از مدرسه البرز در تهران سال ۱۳۴۸ دیپلم گرفتم، به دانشگاه شیراز، که آن موقع دانشگاه پهلوی نام داشت، رفتم و رشته اقتصاد را خواندم. سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) بعد از تمام کردن دوره لیسانس رفتم انگلستان و تا سال ۱۹۷۸ که به ایران برگشتم، در انگلستان بودم و دوره دکترای اقتصاد را خواندم و همانطور که کورش میگوید آدم فعال سیاسی نبودم، خیلی ایدئولوژیک بودم!

در خانواده من از شاه اسم بردن ننگ بود، بخاطر اینکه بخش زیادی از آنها مصدقی و بخش دیگری توده‌ای بودند، زندانی سیاسی و افسر توده‌ای داشتند. اسم شاه را کسی در خانواده ما اجازه نداشت بیاورد. اگر تلویزیون شاه نشان میداد، همه رویشان را آن طرف میکردند. یعنی متلک گفتن به شاه و نخست وزیر در خانواده ما باب بود. یک سگی داشتیم که پدرم اسمش را امینی، نخست وزیر شاه، گذاشته بود. البته او روی خط جبهه ملی‌چی خودش آن اسم را تعیین کرده بود، اما میخواهم بگویم که فضایی که در آن بزرگ شدم، ضد شاهی بود. فضایی که ابتدا مذهبی نبود، از طرف خانواده مادری، در خانواده‌ای بودم که سه نسل پیشتر، تحصیل کرده و بی حجاب بودند. یعنی مادر بزرگ من زن بی حجابی بود که یک بخش بیمارستان هزار تختخوابی را اداره میکرد. آدم خیلی روشنی بود. مادر من هم از اولین زنها تحصیل کرده دوره خودش بود. یک عده زنها روشن و مدرن، در طرف خانواده مادریم بودند و خانواده پدری من هم به عراق تبعید شده بودند و ایرانیان مجاور نجف و کربلا بودند و

به هر حال وقتی انقلاب در ایران بالا گرفت و در جلسات کنفدراسیون شرکت میکردیم و شعار توپ و تانک و مسلسل دیگر اثر ندارد را شنیدیم، یواش یواش جرات کردیم بیاییم توی خیابان. در آن دوره آنقدر محافظه کار بودیم که میگفتیم روزهای سه شنبه که ایران ایر پرواز دارد، در حیاط راه نرویم ممکن است عکس ما را بیاندازند!! این اغراق است ولی بطور واقعی اینطوری بود. یک روزی در مرکز شهر لندن ما در خیابان گپ میزدیم که یکهو دیدیم یک تظاهرات ایرانیان راه افتاده است، همه در تظاهرات با روی باز داشتند مرگ بر شاه میگفتند، ما کلاههایمان را روی چشمانمان کشیده بودیم و با عینک از دور نگاه میکردیم!!

وقتی انقلاب بالا گرفت، به همان سرعت ما هم جدی شدیم. در جلسات کنفدراسیون که شرکت میکردیم، متوجه شدیم که ما دیدگاه دیگری هستیم و تصمیم گرفتیم بدون هیچ نقشه قبلی به ایران برگردیم. گفتیم میرویم ایران، اوضاع را نگاه میکنیم و بعد تصمیم میگیریم. جزوه خطوط عمده را من نصفش را نوشتم و نصف دیگرش را دادم که حمید در هواپیما که به ایران برمیگردد، بنویسد. من و ایرج و حمید به ایران برگشتیم و دو سه نفر دیگری که شخصیت‌های فرعی‌تری در آن پروسه بودند. من و حمید تصمیم گرفتیم که با همدیگر کار کنیم، ایرج گفت این کارها کودکانه است و کارتان نمیگیرید و گروه‌های بزرگتر هست و فایده‌ای ندارد و دوباره به خارج برگشت. بعد از حدود ۱۰ ماه که دوباره با ما تماس گرفت، گفت میخوام عضو اتحاد مبارزان بشوم. ولی من و حمید تصمیم گرفتیم همین نظراتی را که داریم بین دانشجویان مبارز توزیع کنیم و دستگاه پلی کپی بخریم. در پروسه‌ای خیلی تدریجی که در بین دانشجویان مبارز حرف ما را میشنوند و یواش یواش به این سمت رانده شدیم که گروه خود را جدی بگیریم. ما کارمان را به عنوان هسته‌ای که قرار بود جذب یک سازمان دیگر بشود، شروع کردیم، طرح از پیشی نداشتیم. پروسه جدی شدن ما بعد از دو سه ماه پس از تشکیل ما شروع شد. متوجه شدیم که بحث‌های ما جدی‌اند، هوادار کسی نیستیم و یک خط هستیم. یواش یواش در بهار سال ۵۸ است که جدی‌تر میشویم و کتاب اسطوره را مینویسیم و شروع میکنیم به عضو گرفتن. یکی از اولین کسانی که با ما آمد، خسرو داور بود.

من نوشته‌ام را به خسرو دادم، او رفت و خواند. او چون در ایران زندگی میکرد و به نتایج خودش از کمونیسم رسیده بود، و دانشگاه را ول کرده و کارگر شده بود و کارهای کارگری میکرد، کارگر لودر و تراکتور در کارهای ساختمانی شده بود، نوشته من، اسطوره را خواند و بعد رفت مارکس را خواند. بعد از دو ماه مطالعه نوشته من و خواندن مارکس برگشت و گفت این حرفهایتان خیلی خوب است، به خودتان زیاد مطمئن نیستیم!... بهر حال خسرو زیاد به کالیبر ما و قدرت و وسع ما مطمئن نبود. بعد از اینکه خسرو به تحصن کارگران بیکار رانده شد و من فقط از سهند باقی مانده بودم، چون حمید چند هفته‌ای رفته بود کار و بارش را روبراه کند و برگردد. در این چند هفته خسرو ارزیابی خودش را از تحصن کارگران بیکار نوشت و من یک مقدمه‌ای بر آن نوشتم. از آن موقع به بعد خسرو دیگر عضو شد. و همان وقت عباس انتظار حجت که دانشجوی خیلی فعال دانشگاه صنعتی بود، نیز عضو شد. همان وقت حمید روزی آمد و گفت دو عضو دختر گرفته‌ام، آنها هم دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند، اما به ما نقد داشتند که جریانی کارگری نیستیم و به کارگران اهمیت نمیدهیم و جریانی هستیم که در میان دانشجویان کار میکند، که بحث‌هایشان اکونومیستی بود و در نتیجه بعد از هشت ماه رفتند. به هر حال شروع دوره، خیلی محفلی، تصادفی و بی خط است. یک موقعی پیش‌تر، در انگلستان با ترتسکسیتها بحث داشتیم و در جلسات کنفدراسیون بحث داشتیم و علیه خمینی و علیه «همه باهم»

لندن، که حزب کمونیست انگلستان هر سال این دانشگاه را در لندن دایر میکرد، که فکر میکنم هنوز هم دارند، بحث دیگری داشت. معلوم شد دیوید یافه یک گروه ۴۰، ۵۰ نفره اند و یک نشریه ای دارند واز ارتودوکسی مارکسیسم در مقابل رویونیستهای همان حزب کمونیست انگلستان و دانشگاه کمونیست آنها، دفاع میکنند. آدم جوانی بود، فکر کنم دو سه سالی از من بزرگتر بود. آنوقتها بحث اینکه مارکس در مورد قیمت‌ها و تئوری ارزش اشتباه کرده است و نیز تئوری بحران، و اینکه گرایش نزولی نرخ سود نادرست است و غیره باب بود. یافه و دوستانش تنها جریانی بودند که از این ارتودوکسی مارکسیسم دفاع میکردند و خوب هم دفاع میکردند. خود یافه آدم آس و پاسی بود. اینها در بریجستون جلسه‌ای داشتند که میخوام چیزی در این مورد بگویم که برای رفقای حزب کمونیست کارگری آموزنده است!

دو روز بود که با آنها کار را شروع کرده بودیم که یک ابر و یک سطل به ما دادند و به ما گفتند این نرده‌های مقر R.C.G را تمیز کنید! هنوز به آنان اعلام وفاداری نکرده بودیم، که کار کشیدن از ما را شروع کردند. از کسانی که به آنها درس میدادند، پول میگرفتند. بعد خود او یک کلاس کاپیتال دایر کرد در خود همان مقری که جلسه میگذاشتند.

به هر حال بعدا هم در دانشگاه بریک، دانشگاه لندن، در مورد مارکس تز مینوشتند و یکی از مارکسیستهای معروف انگلستان، به اسم بنگ فاین، که او هم جوان بود و آن موقع در نوشتن تز من، سوپروایزر من بود، و یک عکس بزرگ داس و چکش به دیوار اتاق کارش بود و از تئوریسینهای کمونیسم رویونیستهای انگلستان بود و امروز هم پرفسور است و لاید جانی درس میدهد، من مطالعه روی کاپیتال را ادامه دادم. این سوپروایز من، چند کتاب هم در مورد کاپیتال نوشته است که در کتابخانه‌ها و کتابفروشیها هست. بین بنگ فاین و دیوید یافه آدم میتوانست خیلی چیزها را یاد بگیرد.

چطور با حمید تقوائی آشنا شدم؟

ایرج آذرین که دوست مدرسه و دوست صمیمی من بود، بعد از مدرسه به دانشگاه صنعتی رفت و من همانطور که گفتم به دانشگاه شیراز رفتم. در تعطیلات تابستان همدیگر را میدیدیم و در فاصله تحصیل هم مکاتبه داشتیم. ایرج آذرین از طرف دیگر دوست حمید بود. ایرج حدود سال ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴ به انگلستان آمد. و من او را تصادفا در انگلستان دیدم و من هم به لندن نقل مکان کردم و با او مدتی هم خانه بودیم. و سال بعد که حمید هم به لندن آمد، از طریق ایرج با حمید هم آشنا شدم و این جمع سه نفره بحث در باره مارکسیسم را شروع کردیم. آن موقع ها من یادم است که این دو نفر، حمید و ایرج، مانونیست بودند و من مانونیست نبودم. بحث در باره مانو بین ما بالا می‌گرفت و من از موضع ایدئولوژی آلمانی و کاپیتال در برابر بحث‌های آنها بودم. خیلی سریع بحث دفاع از مانو تبدیل شد به خندیدن به مانو، چون جزوه در باره تضاد مانو را می‌آوردیم و یک سطرش را میخواندیم و یک ساعت میخندیدیم. که بعدا تضاد عمده و فرعی را مثل شعر میخواندند رنگ میگرفتند و میخندیدیم. دوست مانونیستی داشتیم که کتاب در باره تضاد مانو را به من داد که بخوانم که من هم گفتم میروم توالی میخوانم. که وقتی برگشتم بیچاره قرمز شده بود که من با چه جرأتی این کار را کردم. در جریان آن بحثها دیگر کسی مانونیست نبود و ما همدیگر را شناختیم. ما یک محفل مطالعاتی داشتیم که بعد به آن میپردازم.

ما ملاقات نکرد، او را گرفتند. حتی میگفتند که در مدتی که تحت تعقیب بوده او را هم کمک نکرده بودند که به خارج برود، و یا شایع بود که خود او گفته است نمیروم. علی (جوادی) احتمالا به دلیل نزدیکی به تقی شهرام اطلاعات بیشتری دارد. در هر حال با دستگیری او و پخش خبر مربوط به قتل شریف واقفی فضای سنگینی حول تقی شهرام حاکم بود و ما فرصت ملاقات با او را نیافتیم.

در هر حال به نظرم یکی از کسانی که باید در موردش و کارها و مواضعش تحقیق کنیم و در جلسات دیگری در مورد او بحث کنیم، تقی شهرام است. من فکر میکنم تا همین حد به بحث تاریخ اتحاد مبارزان و سوالهای مربوطه پرداخته باشم.

متن پیاده شده این گفتار اولین بار در «منتخب آثار» یک حلدی، خرداد ۱۳۸۴ (۲۰۰۵) بچاپ رسیده است.

در متن پیاده شده تاریخ اتحاد مبارزان منصور حکمت جایی از نفر اول "آرمان" نام میبرد که در نوار نامفهوم است. ظاهراً مسعود سیاهکوهی تلفظ میکند. در متن پیاده شده این نام "مسعود یاکوبی" ذکر شده. هر دو این اسامی غلط است. نام صحیح، "مسعود فیروزکوهی" است که از اعضای مجاهدین م.ل بود و بعداً همراه جواد قاندى آرمان را پایه گذاشتند. عکس مسعود فیروزکوهی ضمیمه است.

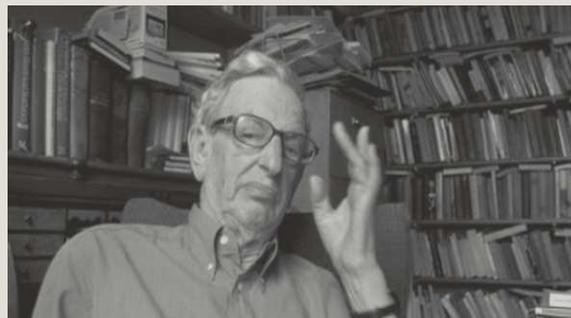


بودیم. در همان حال تعدادی از بخش منشعب و جریان تقی شهرام و کسانی که از جریانات دیگر منشعب شده بودند در خارج کشور جریانی درست کردند به اسم گروه آذرخش که محافل دور و بر فرهاد بشارت بودند. فرهاد این گروه و نظراتش را به ما معرفی کرد و ما جزوه «خطوط عمده» را اساساً در نقد گروه آذرخش نوشتیم. وقتی بعداً در ایران فعالین گروه آذرخش را پیدا کردیم، یکی از اولین کارهایی که کردیم این بود که یک دستگاه تکثیر استنسیل پیدا کنیم و آن جزوه خطوط عمده را تکثیر کنیم و به در و دیوارها بچسبانیم و یا به آن و آن بدهیم. اوائل منتظر بودیم که ببینیم آیا کسی نوشته ما را میخواند؟ و پشت آن جزوه در آن مقطع فقط دو آدم بودند. اما وقتی دیدیم که برای حرفه‌امان گوش شنوا هست، مجبور شدیم، جدی‌تر بشویم. از تابستان آن سال دیگر اتحاد مبارزان یک پدیده تازه‌ای است.

اما چرا «سهند»، هوادار اتحاد مبارزان در راه آرمان طبقه کارگر؟

اگر دقت کنید در آخر جزوه خطوط عمده، در چاپ دوم ما در ابتدا آن را به عنوان یک محفل آزادیخواه در ماه آذر چاپ و امضا کردیم، در قطع A4 و بدون هیچ ضمیمه‌ای، و بردیم در پلی تکنیک و دانشگاه تهران چسبانیدیم. چون ما هیچ ادعائی نداشتیم که آمده‌ایم گروهی راه بیاندازیم. نشستیم فکر کردیم ببینیم در میان آن همه سازمان و جریان، کدام خط است که به ما نزدیک است و به نظرش هیچ کدام از بخشهای بورژوازی مترقی نیست؟ تنها جریانی که این را میگفت، جریان تقی شهرام و رفقاییش بودند. که خود تقی شهرام از بخش مجاهدین منشعب، خلع شد و از مجاهدین منشعب، سه جریان پیکار، نبرد و آرمان از آن بیرون آمد. پیکار رفته بود روی خط بورژوازی وابسته و بورژوازی ملی و در آن وسط ایستاده بود، از گروه نبرد برای رهائی نفهمیدیم که چه موضعی دارند. اما آرمان آن جریانی بود که سعی کرد سنت تقی شهرام را از نظر سیاسی ادامه بدهد. و من وقتی مواضعشان را در مورد لیبرالها میخواندم، و نظرات رفیقی به نام «مسعود یاکوبی» که به مهدی مشهور بود، و نفر اول آرمان بود و قلم خوبی داشت سعی داشت همه مطالب را شبیه ۱۸ برومر بنویسد، خیلی آتشی علیه لیبرالها و لیبرالیسم بود. در مورد این مهدی حتماً باید در فرصتی صحبت کنیم. جواد قاندى هنوز از مسئولین پیکار بود، اما بعداً همراه همین مهدی به آرمان پیوسته بود. به هر حال هر دو را بعداً دیدیم. ما در آن مقطع به خاطر این خود را هوادار آنها میدانستیم که فکر میکردیم شاخه‌های اصلی چپاند، گرچه احتمالاً آرمان آنوقت ۲۰ نفر و ما ۶ نفر بودیم. دو سه ماه بعد آرمان ۲۱ نفر و ما ۶۰ نفر شدیم و ما هنوز هوادار آنها بودیم. بار اول که مسعود یاکوبی را دیدیم، از من پرسید چرا هوادار ما هستید، چون هر کسی از ما میپرسد اینها چه کسانی هستند، جواب میدهم اینها کسانی هستند که هوای ما را دارند! به یک معنی ما هوادار آنها باقی ماندیم تا زمانی که مشکلات «کنفرانس وحدت» پیش آمد. و این نشان میدهد که ما تا چه اندازه بدون نقشه و بدون یک ارزیابی از اقتصاد و سیاست در جامعه و بیش از هر چیز بدون ادعا، کارمان را شروع کردیم. در اوائل هر کس را میدیدیم، سؤال میکردیم که چه جوری گروه میسازند؟ جواد قاندى که فکر میکردیم به خاطر اینکه نفر دوم مجاهدین بخش منشعب بود، باید قاعدتاً در مورد سازماندهی خیلی وارد باشد، او را آوردیم خانه‌مان و شیشه و پرده‌ها را کشیدیم و پرسیدیم احمد جان!، چون اسم تشکیلاتی او احمد بود، چه جوری باید سازمان ساخت؟ گفت اگر ما بلد بودیم، که کارمان به اینجا نمیکشید! واقعا یادش بخیر. میخواهم بگویم فوق‌العاده تازه کار بودند. تقی شهرام متأسفانه هیچوقت با

## ملت به مثابه‌ی یک سنت اختراعی



اریک هابسام\*

پایین نگاه کنیم، دولت به طور فزاینده‌ای بزرگ‌ترین صحنه‌ای شد، که آن دسته فعالیت‌های حیاتی‌ای که زندگی انسان‌ها را به عنوان اتباع و شهروندان تعیین می‌کردند، در آن اجرا می‌شدند. دولت، در حقیقت به طور فزاینده‌ای موجودیت مدنی انسان‌ها را تعریف و ثبت کرد. شاید دولت تنها صحنه‌ی منحصر به فرد نبوده باشد، اما وجود آن، مرزهای آن، و دخالت‌های به طور روزافزون مرتب و کاوش گر آن در زندگی شهروندان، در تحلیل نهایی تعیین کننده بودند. در کشورهای توسعه یافته، "اقتصاد ملی" - که محدوددهاش توسط قلمرو یک دولت و یا توابع جزء آن تعیین می‌شد - واحد پایه‌ی توسعه‌ی اقتصادی بود. یک تغییر در مرزهای دولت و یا در سیاست‌های آن، نتایج مهم و ماندگار برای شهروندان آن داشت. یکنواخت و استاندارد کردن مدیریت و قانون در قلمرو دولت، و به خصوص آموزش دولتی، مردم را تبدیل به شهروندان یک کشور خاص کرد: اگر نام یک کتاب مربوط به موضوع بحث را قرض بگیریم، این یعنی تبدیل "روستاییان به فرانسویان". دولت، چهارچوب فعالیت مشترک شهروندان - تا آن جا که این فعالیت‌ها رسماً مجاز شناخته می‌شدند - بود. به زبان ساده، هدف اصلی سیاست داخلی، تاثیر گذاشتن بر یا تغییر دولت کشور مربوطه و یا سیاست‌های آن بود و به طور روزافزونی شهروند معمولی از حق شرکت در این فعالیت بهره مند می‌شد. در حقیقت، سیاست به معنای جدید قرن نوزدهمی آن، اساساً یک سیاست فراگیر ملی بود. خلاصه‌ی کلام این که، به خاطر اهداف عملی، جامعه ("جامعه‌ی مدنی") و دولت - کشور که در چهارچوب آن جامعه عمل می‌کرد، به طور فزاینده‌ای از هم تفکیک ناپذیر شدند. بنابراین، طبیعی بود که طبقات موجود در جامعه - و به خصوص طبقه‌ی کارگر - اجباراً هویت خویش را با جنبش‌ها و سازمان‌های ("احزاب") کشوری و ملی تداعی و عجین کنند؛ و باز هم به طور دوافکتو طبیعی بود، که این جنبش‌ها و احزاب فعالیت‌های خود را به چهارچوب ملت مربوطه محدود نمایند. با این حساب، عجیب نیست که جنبش‌هایی که تلاش بر نمایندگی یک جامعه یا "مردم" را دارند، باید موجودیت آن جامعه یا مردم را اساساً در قالب یک کشور مستقل یا دست کم خودمختار پی بگیرند. دولت، ملت، و جامعه در هم ادغام شدند...

تا آن جا که به اختراع و ساختن سنت برمی‌گردد، سه ابداع اصلی به موضوع مورد بحث مربوط هستند. اولی پیدایی یک معادل سکولار برای کلیسا بود - یعنی آموزش و پرورش ابتدایی ملهم از اصول و محتوای انقلابی و جمهوری خواهانه. این آموزش می‌بایست توسط معادل سکولار کشیشان - شاید با توجه به فقرشان، آن‌ها را باید راهبان نامید - یعنی آموزگاران انجام می‌گرفت. شکی در این نیست، که این کار حاصل اقدامی آگاهانه در اوایل جمهوری سوم بود؛ و با توجه به تمرکز مشهور حکومت فرانسه، محتوای کتاب‌های درسی‌ای که نه فقط قرار بود روستاییان را به فرانسویان، بلکه تمام فرانسویان را به جمهوری خواهان خوب تبدیل کند، با دقت انتخاب شدند. در حقیقت، نهادینه شدن خود انقلاب فرانسه در جمهوری، و توسط آن، در جزئیات (در این کتاب‌ها - مترجم) مورد بررسی قرار گرفته شده بودند.

دومین ابداع، اختراع جشن‌ها و مراسم عمومی بود. تاریخ آغاز مهم‌ترین این جشن‌ها، یعنی روز باستیل، را می‌توان با دقت تمام سال ۱۸۸۰ دانست. این مراسم، تظاهرات رسمی و غیر رسمی و جشن‌های عمومی - مانند آتش بازی و رقص در خیابان‌ها - را به منظور اعلام و تثبیت هر ساله‌ی فرانسه به عنوان ملت ۱۷۸۹ (سال انقلاب کبیر فرانسه - مترجم) در هم ادغام می‌کرد. در این جشن‌ها، هر مرد و زن و کودک فرانسوی می‌توانست شرکت کند. در عین حال،

در این رابطه باید یک جنبه‌ی ویژه‌ی "سنت‌های اختراعی" را برای مورخان جدید و معاصر، در همه‌ی موارد، برجسته کرد. این سنت‌ها شدیداً به ابداع نسبتاً معاصر تاریخی - یعنی "ملت" - با همه‌ی پدیده‌های وابسته به آن - یعنی ملی‌گرایی، کشور ملی، سمبل‌های ملی، تاریخ‌های ملی و غیره - مربوط هستند. همه‌ی این‌ها ریشه در مهندسی‌های اجتماعی دارند، که اغلب عمدی و همیشه من درآوردی هستند. این مساله صحت دارد، حتی اگر تنها دلیل این باشد که نوآوری تاریخی، ابداعات تازه را ضروری می‌کنند. ملی‌گرایی اسرائیلی و فلسطینی، حال تداوم تاریخی یهودیان یا مسلمانان خاورمیانه هر چه که بوده باشد، می‌بایست اختراع می‌شدند. به این دلیل، که خود مفهوم قلمروهای کشوری - از نوع معمول معاصر - یک قرن پیش در منطقه‌ی آنان به مخیله هم خطور نمی‌کرد و قبل از خاتمه‌ی جنگ جهانی اول، حتی چشم اندازی جدی هم تلقی نمی‌شد. آموزش یک زبان استاندارد ملی در مدارس و نوشتن به آن، و نه تنها صحبت کردن به آن زبان، توسط عده‌ای بیش از یک دسته‌ی کوچک نخبگان، حاصل یک دوران، با تفاوت‌های معین، اما اغلب کوتاه است. همان طور که یک مورخ فرانسوی زبان فلمی (زبانی در بلژیک - مترجم) کاملاً به درستی مشاهده و اظهار کرده است، آن زبان فلمی که امروز در بلژیک تدریس می‌شود، زبانی نیست که مادران و مادرزیرگان فلاندرها توسط آن با کودکان‌شان صحبت می‌کردند. کوتاه سخن این که، این زبان به طور استعاری - و نه واقعی - یک "زبان مادری" است. یک تناقض کنجاوی برانگیز، اما قابل فهم، نباید ما را به گم راه بکشاند. ملت‌های جدید با تمام مخلفاتشان عموماً ادعا دارند که نقطه‌ی مقابل اشرافیت، که ریشه در کهن‌ترین عهد عتیق دارد و نقطه‌ی مقابل جوامع ساختگی - جوامع انسانی‌ای که از فرط "طبیعی" بودن، به جز نفس وجودشان احتیاجی به دادن تعریفی از خود نمی‌بینند - هستند. هر تداوم تاریخی و غیره‌ای که در مفاهیم مدرن "فرانسه" و "فرانسوی" موجود باشد - چیزی که هیچ کس کتمان‌ش نخواهد کرد - خود این مفاهیم باید حاوی یک مولفه‌ی ساختگی و اختراعی باشند. بخش زیادی از آن چه که به طور ایزکتیو "ملت" مدرن را می‌سازد، حاوی چنین پدیده‌های ساختگی‌ای است و با سمبل‌ها یا روندهای - عموماً نوین - مناسب و مطابق منظور پرداخت شده (مثلاً "تاریخ ملی") هم راه است؛ و به همین دلیل، پدیده‌ی ملی را نمی‌توان بدون توجه دقیق به "اختراع سنت" مورد بررسی قرار داد.

با این وجود، دولت - دست کم در آن کشورهایی که نیازش احساس می‌شد - اختراع سیاسی و اجتماعی سنت را به طور ظاهری یا غیر ظاهری، رسمی یا غیر رسمی، به هم مربوط کرد. اگر جامعه را از

جذبه‌ی این گونه سوژه‌ها را از اواسط دهه‌ی ۱۸۹۰ کشف کرده بودند. سمبل‌های جمهوری فرانسه قلیل بودند. این‌ها عبارت بودند از نشان سه رنگ (که با حضور در حمایل شهرداران، دموکراتیزه و فراگیر شده و در هر ازدواج مدنی و مراسم دیگر حاضر بود)، حروف مخفف جمهوریت (RF) و شعارهای جمهوریت (آزادی، برابری، برادری)، سرود ماریسی، سمبل جمهوری و خود آزادی، که به نظر می‌رسد در سال‌های آخر جمهوری دوم شکل گرفته باشد و بالاخره ماریان. لازم است توجه کنیم، که جمهوری سوم تمایل زیادی برای مراسم ویژه‌ی من درآوردی مانند "درخت آزادی"، "الهه منطق"، و فستیوال‌های دیگر که مشخصه‌ی جمهوری اول بود، نداشت. قرار نبود که هیچ روز رسمی ملی‌ای به جز ۱۴ ژوئیه (روز انقلاب کبیر فرانسه - مترجم) وجود داشته باشد. قرار نبود که هیچ رژه و مراسم و بسیج رسمی عموم شهروندان، که در رژیم‌های توده‌ای قرن بیستم و حتا ایالات متحده آمریکا مرسوم است، راه بیافتد؛ در عوض قرار بود که جای آن، "جمهوری خواهانه" کردن ساده‌ی شکوه و قدرت به رسمیت شناخته شده‌ی دولت - یعنی اونیفورم‌ها، رژه، گروه‌های ارکستر رسمی، پرچم‌ها و غیره - بنشیند.

امپراتوری دوم آلمان، یک مورد کاملاً متفاوت جالب را نشان می‌دهد. به خصوص این که چند تا از تم‌های اختراعی سنت جمهوری خواهی فرانسه در خود قابل تشخیص هستند. مساله‌ی اصلی سیاسی آلمان، دو گانه بود. مشکل اول این بود، که برای اتحاد نوع بیسمارکی (اتحاد پروس و آلمان کوچک) که فاقد چنین مشروعیتی بود، چگونه یک مشروعیت تاریخی فراهم آورند. و مشکل دوم این بود، که با آن انبوه رای دهندگان دموکراسی (مثلاً طرفداران آلمان بزرگ، جماعت ضد پروس، کاتولیک‌ها و بیش از همه سوسیال دموکرات‌ها) که راه حل دیگری را احتمالاً ترجیح می‌دادند، چه رفتاری بشود. به نظر نمی‌رسد که بیسمارک خود، به جز طراحی یک پرچم سه رنگ که رنگ‌های سیاه و سفید پروسی را با سه رنگ ملی گرا و لیبرال - که بیسمارک قصد ضمیمه کردنش را داشت (۱۸۶۶) - ترکیب می‌کرد، اهمیت زیادی به سمبلیسم می‌داد. پرچم سیاه - سفید - قرمز امپراتوری، فاقد هر گونه سابقه‌ی تاریخی بود. نسخه‌ی بیسمارک برای ثبات سیاسی ساده‌تر بود: جلب حمایت بورژوازی (عمدتاً لیبرال) از طریق انجام برنامه‌ی آن، آنقدر که تفوق سلطنت، ارتش و اشرافیت پروس به خطر نیافتد؛ بهره برداری از اختلافات موجود بین انواع مختلف اپوزیسیون و تا حد ممکن محروم کردن دموکراسی سیاسی از تاثیرگذاری بر تصمیمات حکومت. به نظر می‌رسد، که گروه‌های آشتی ناپذیر که نمی‌شد در آن‌ها تفرقه انداخت - عمدتاً کاتولیک‌ها و به خصوص سوسیال دموکرات‌های پسا لاسال - او را به نوعی دچار شکست کردند. در حقیقت، او در تقابل رو در رو با هر دوی آنان شکست خورد. این گمان به آدم دست می‌دهد، که این ناسیونالیست محافظه کار امل، هر قدر هم که در هنر مانور سیاسی باهوش بوده باشد، هیچ وقت نتوانست مشکلات دموکراسی سیاسی را - در تمایز با سیاست‌های نخبگان - حل کند. به این دلیل، اختراع سنن امپراتوری آلمان مقدمتاً در دوره‌ی حکومت ویلیام دوم انجام گرفت. اهداف آن عمدتاً دو گانه بود: ایجاد پیوستگی بین امپراتوری‌های اول و دوم آلمان، یا اگر کلی‌تر بگوییم، تثبیت امپراتوری نوین به مثابه‌ی تحقق آمال سکولار ملی مردم آلمان؛ و تاکید بر آن تجربه‌ی تاریخی‌ای که پروس را با بقیه آلمان در ساختمان امپراتوری نوین، در سال ۱۸۷۱، به هم پیوند می‌داد. رسیدن به هر دوی این اهداف، به نوبه‌ی خود نیازمند ادغام تاریخ پروس و آلمان بود؛ چیزی که مورخین وطن پرست درباری (عمدتاً TREITSCHKE) مدت‌ها برایش وقت صرف کرده بودند. مشکل عمده در راه رسیدن به این اهداف، تاریخ امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان بود، که نمی‌شد به آسانی آن را در نوعی

این مراسم جا را برای ابراز وجود تظاهرات توده‌ای رزمنده تر باز می‌گذاشت؛ و البته جلوگیری از آن هم ممکن نبود. گرایش عمومی این مراسم، تبدیل کردن میراث انقلاب به ترکیبی از نمایش شکوه و قدرت دولت و خوش گذرانی شهروندان بود. یک نمونه‌ی کمتر دایمی این گونه مراسم عمومی، برگزاری هر چندگاه یک بار نمایشگاه‌های بین المللی بود که ثروتمند بودن، پیش رفت صنعتی - برج ایفل - جمهوری فرانسه را مشروعیت می‌بخشید و در عین حال تسخیر مستعمرات در سراسر جهان توسط آن را مورد تاکید قرار می‌داد.

سومین ابداع، تولید انبوه مجسمه‌های عمومی بود... باید توجه داشت که جمهوری سوم - بر عکس سایر کشورها - علاقه‌ی زیادی به ساختن ساختمان‌های عظیم، که فرانسه کم نداشت، نشان نمی‌داد. البته برگزاری نمایشگاه‌های بزرگ، تعداد بیش‌تری از این ساختمان‌ها را بر جای می‌گذاشت. فرانسه از نظر مجسمه‌های عظیم الجثه هم کمبودی نداشت. مشخصه‌ی اصلی این "حرص مجسمه‌ای جدید فرانسه"، دموکراسی آن بود. چیزی که به استقبال مجسمه‌های یادبود خاتمه‌ی جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) می‌رفت. دو نوع مجسمه در تمام شهرها و روستاهای فرانسه بر پا شد: یکی سمبل خود جمهوری (که در هیات ماریان، زن نیزه به دست و کلاه خود به سر) شهرت جهانی پیدا کرد و دیگری شمایل ریش دار آن شخصیت‌های عادی محلی که وطن پرستی هر محل، آنان را به عنوان شخصیت‌های برجسته‌ی خود در گذشته و حال به رسمیت می‌شناخت. در واقع، ضمن این که ساختن مجسمه‌های جمهوری خواهانه به صراحت تشویق می‌شد، ابتکار عمل در این باره و هزینه ساخت و برپایی این مجسمه‌ها به عهده‌ی هر محل واگذار می‌گردید. سرمایه گذارانی که این بازار را می‌چرخاندند، مجسمه‌هایی مناسب بودجه‌ی هر کمون (در فرانسه منظور شهرداری است - مترجم) از فقیرترین تا پول دارترین عرضه می‌کردند. این مجسمه‌ها از نیم تنه‌ی ماریان در اندازه‌های مختلف گرفته تا تندیس تمام هیکل او، و پایه‌ی مجسمه‌ها و تمثیل‌ها و آیین‌های قهرمانی‌ای که محلات بلندپروازتر مایل بودند بر گرد پاهای ماریان بنشانند را شامل می‌شد. مجموعه‌های گران قیمت در میدان جمهوری و میدان ملت، گران ترین نمونه‌های چنین مجسمه‌هایی را نمایش می‌دهند.

این مجسمه‌ها، ریشه‌های مردمی انقلاب را - به خصوص در مناطق روستایی طرفدار آن - دنبال می‌کردند و می‌شود آن‌ها را حلقه‌ی واسط قابل رویت بین رای دهندگان و ملت به حساب آورد.

بعضی دیگر از مشخصات سنن "من درآوردی" رسمی جمهوری سوم را می‌شود اجمالاً از نظر گذراند. این سنن، به جز در موارد تجلیل از شخصیت‌های مهم قدیمی محلی و یا نموده‌های سیاسی محلی، کاری به تاریخ نداشتند. این امر، بخشا بی شک به این دلیل بود که تاریخ پیشا ۱۷۸۹، شاید به جز در مورد "نیاکان باستانی ما"، کلیسا و اشرافیت را به یاد می‌آورد؛ و بخشا به این دلیل که تاریخ پسا ۱۷۸۹، بیش‌تر یک نیروی تفرقه افکنانه بود تا متحد کننده. هر نحله - شاید بهتر است گفته شود درجه - از جمهوری خواهی قهرمانان و تبه کاران مربوط به خود را در آرامگاه انقلابی داشت. این را تاریخ نویسی انقلاب فرانسه نشان می‌دهد. اختلافات جزئی در بر پا کردن مجسمه‌ی روبسپیر، یا میرابو، یا دانتون، ابراز می‌شد. جمهوری فرانسه - بر عکس ایالات متحده آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین - از فرهنگ "نیاکان بنیان گذار" طفره رفت. جمهوری فرانسه، سمبل‌های عمومی را ترجیح می‌داد و حتا روی تمبرهای پستی خود، تا سال‌ها بعد از ۱۹۱۴، از سوژه‌هایی که اشاره به گذشته‌ی ملی داشتند، استفاده نکرد؛ علی رغم این که اغلب کشورهای اروپایی (به استثنای بریتانیا و اسکاندیناوی)

پیروزی " در برلین (۱۹۰۱-۱۸۹۶)؛ مجموعه‌ای از مجسمه های ویلیام اول در شهرهای آلمان، دورتموند ۱۸۹۴، ویسبادن ۱۸۹۴، پرنزلاو ۱۸۹۸، هامبورگ ۱۹۰۳، هال ۱۹۰۱؛ و کمی بعدتر يك سری مجسمه های بیسمارک، که در بین ملی گرایان از حمایت واقعی بیش‌تری برخوردار بود. پرده برداری از یکی از این مجسمه ها، فرصتی شد برای استفاده از سوزنه های تاریخی در تمبرهای پستی امپراتوری (۱۸۹۹).

این گسترش معماری و مجسمه سازی، دو نکته را توضیح می‌دهد. اولی مربوط به انتخاب يك سمبل ملی است. دو سمبل از این دست موجود بودند. يك "ژرمانیای" گنگ، ولی به اندازه‌ی کافی نظامی که هیچ نقش قابل ملاحظه‌ای در مجسمه ها ایفا نکرد، اما از همان ابتدا کرار در تمبرهای پستی سر و کله‌اش پیدا شد؛ چرا که هیچ شمایل سلطنتی‌ای هنوز نمی‌توانست سمبل تمامی آلمان باشد. و دیگری تصویر "میکل دویچ" است، که در واقع نقشی درجه دو در یادواره های بیسمارک بازی می‌کرد. او جزو نادر سمبل‌ها و نشانه های ملت، نه به عنوان کشور یا دولت، بلکه به عنوان "مردم" بود که به زبان سیاسی عامیانه‌ی کارتون‌های قرن نوزدهم جانی تازه دمید و تمایل این بود، که سمبلی از کاراکتر ملی آلمان‌ها - آن طور که آحاد ملت خود را می‌شناختند - بشود. چیزی شبیه JOHN BULL و یانکی ریش بزی آمریکا، و نه ماریان فرانسه که سمبل جمهوری بود. مبدا و تاریخ اولیه‌ی آن‌ها ناروشن است، هر چند که مانند مورد سرود ملی به احتمال بسیار بایست در بریتانیای قرن هجدهم این مبدا را یافت. يك نکته در مورد "میکل دویچ" این است که تصویر او، قیافه‌ی معصوم و ساده آلمانی‌ها را که مورد سوء استفاده‌ی خارجی‌های زیرک قرار می‌گرفت، در نظر مجسم می‌کرد و هم چنین آن قدرت فیزیکی‌ای که آلمانی‌ها می‌توانستند بالاخره برای دفع شرارت‌ها و تجاوزات خارجی‌ان بسیج کنند. "میکل" به نظر می‌رسد، که يك سمبل و تصویر اساسا ضد خارجی بوده باشد.

نکته بعدی اهمیت تام اتحاد نوع بیسمارکی آلمان است، که تنها تجربه‌ی تاریخی ملی مشترک شهروندان امپراتوری نوین می‌توانست به حساب بیاید. تمام تصورات پیش از امپراتوری نوین، آلمان و یا اتحاد آلمان را به نحوی از انحا "آلمان بزرگ" مجسم می‌کرد؛ و در این تجربه، جنگ فرانسه - آلمان نقشی محوری داشت. تا آن جا که آلمان يك سنت "ملی" کم عمر داشت، این سنت با سه اسم تداعی می‌شد: بیسمارک، ویلیام اول، و سدان.

این را می‌شود به روشنی در مراسم و آداب و رسومی که باز هم عمدتا در دوران ویلیام دوم اختراع شدند، دید. دفتر وقایع نگاری يك استادیوم ورزشی حاکی از برگزاری بیش از ده جشن در فاصله‌ی بین اوت ۱۸۹۵ و مارس ۱۸۹۶ به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد جنگ فرانسه و پروس، از جمله یادآوری نبردهای مختلف در این جنگ، سال گرد تولد امپراتور، مراسم رسمی تحویل پرتزری يك شاهزاده دربار، چراغانی و سخنرانی‌ها در مورد جنگ سال ۱۸۷۰-۱، درباره‌ی نضج گرفتن افکار توسعه طلبانه‌ی سلطنتی در دوران جنگ، خصوصیات سلسله‌ی هوهنزلرن و غیره بود.

توضیح جزئیات یکی از این جشن‌ها می‌تواند به تشریح ماهیت آن‌ها کمک کند. پسر بچه ها در حضور والدین و دوستان در حالی که سرود "دفاع از راین" (این آن "ترانه‌ی ملی" ای است، که به وضوح دشمنی با فرانسه را تداعی می‌کند و جالب است که نه سرود ملی پروس بوده و نه سرود ملی آلمان) وارد صحن مدرسه می‌شوند. آن‌ها روبروی نمایندگان هر کلاس که پرچم‌هایی مزین به برگ بلوط

قالب ملی گرایی نوع قرن نوزدهمی ریخت؛ و تانیا این که، این تاریخ نشان نمی‌داد که راه حل سال ۱۸۷۱، از نظر تاریخی اجتناب ناپذیر و یا حتما محتمل باشد. این تاریخ را فقط به دو وسیله می‌شد به يك ملی گرایی نوین ربط داد. يك: با ایده‌ی يك دشمن سکولار ملی که مردم آلمان در تقابل با آن، اتحاد خودشان را تعریف کرده و تلاش می‌کردند به اتحاد در قالب يك کشور برسند. دوم: ایده‌ی استیلا یا برتری فرهنگی، سیاسی و نظامی، که ملت آلمان پراکنده در مناطق وسیعی از کشورهای دیگر - عمدتا اروپای مرکزی و شرقی - با توسل به آن می‌توانستند خواستار حق اتحاد در يك کشور واحد بزرگ آلمان بشوند. مفهوم دوم چیزی نبود، که امپراتوری پروس - به خصوص آلمان کوچک - بتواند مورد تاکید قرار دهد. هر چند که خود پروس، همان طور که از اسم‌اش برمی‌آید، از نظر تاریخی عمدتا با گسترش به مناطق اسلوانیک و بالتیک - که خارج قلمرو امپراتوری مقدس روم قرار داشتند - ساخته شده بود.

ساختمان‌ها و مجسمه ها قابل رویت‌ترین شکل ایجاد يك تفسیر جدید از تاریخ آلمان، یا بهتر است گفته شود ادغامی بین "سنت اختراعی" پیشا ۱۸۴۸ ملی گرایی آلمانی و رژیم جدید، بودند. قوی‌ترین این سمبل‌ها، آن‌هایی بودند که این ادغام در آن‌ها به وجود آمده بود. از این جا بود که جنبش توده‌ای ورزش کاران آلمانی، لیبرال‌ها و طرفداران آلمان بزرگ تا سال‌های ۱۸۶۰، بیسمارکیست‌ها بعد از ۱۸۶۶، و بالاخره پان - ژرمن و ضد یهودها، سه مجسمه - که مرجع الهام شان اساسا دولتی نبود - را در مرکز توجه خود قرار دادند. مجسمه‌ی یادبود ARMINIUS THE CHERUSCAN، که در جنگل TEUTOBURG قرار دارد (پیش‌تر این مجسمه در سال‌های بین ۱۸۳۸-۱۸۴۶ ساخته شده بود و در سال ۱۸۷۵ رسماً پرده برداری شد)؛ مجسمه‌ی NIEDERWALD در بالای راین، که اتحاد آلمان در سال ۱۸۷۱ را مورد تجلیل قرار می‌دهد (ساخت سال‌های بین ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۳)؛ و یادواره‌ی صدمین سالگرد نبرد لایپزیگ، که ساختن‌اش در سال ۱۸۹۴ توسط نهادی به نام "اتحاد میهن پرستان آلمان برای برپایی یادواره‌ی به مناسبت نبرد مردم در لایپزیگ" آغاز شد و در سال ۱۹۱۳ رسماً پرده برداری گردید. از طرف دیگر به نظر می‌رسد، که این نهاد هیچ علاقه‌ای به پیشنهاد دادن این یادواره به ویلیام اول در کوه Kyffhauser، در نقطه‌ای که افسانه‌ی های فولکلور ادعا می‌کردند که امپراتور فردریک بارباروسا مجددا ظهور خواهد کرد، نشان نداده است. همین طور، آن‌ها علاقه‌ای به تبدیل آن به يك سمبل ملی (۶-۱۸۹۰) ابراز نکردند و هیچ اشتیاق ویژه‌ای به ساختن یادواره‌ی برای ویلیام اول و آلمان در محل تلاقی رودخانه های راین و موزل (مشهور به DEUTCHES ECK یا "کوشه آلمان") که هدف‌اش تقابل با ادعاهای ارضی فرانسه بر کرانه‌ی چپ رودخانه راین بود، نشان ندادند.

این گونه نوسانات به کنار، اکثر بناها و مجسمه هایی که در این دوره در آلمان بر پا شدند، به طور چشمگیری بزرگ بودند و برای معماران و مجسمه سازان حریص و ماهرشان ثروت زیادی به همراه آوردند. از میان آن‌هایی که فقط در دهه‌ی ۱۸۹۰ ساخته یا نقشه‌ی‌شان ریخته شد، می‌توانیم اشاره کنیم به ساختمان جدید پارلمان، رایشتاگ، (۱۸۹۴-۱۸۸۴) با آن تصاویر تاریخی استادانه در نمای ساختمان، یادواره‌ی Kyffhauser (۱۸۹۶-۱۸۹۰) که قبلا به آن اشاره کردیم؛ یادواره‌ی ویلیام اول، که به روشنی پدر رسمی کشور شناخته می‌شود (۷-۱۸۹۰)؛ مجسمه‌ی ویلیام اول در PORTA WESTFALICA (۱۸۹۲)؛ مجسمه‌ی ویلیام اول در DEUTSCHES ECK (۷-۱۸۹۴)؛ ساختمان بی نظیر VALHALLA شاهزاده های HOHENZOLLERN در "جاده‌ی

(سرمقاله‌ی: "اختراع سنت‌ها" و "تولید انبوه سنت‌ها: اروپا ۱۸۷۰-۱۹۱۴، در کتاب "اختراع سنت"، ویراستاران اریک هابسبام و ترنس رنجر، انتشارات دانشگاه کمبریج، کمبریج ۱۹۸۳، صفحات ۱۳-۱۴، ۵-۲۶۴، ۸-۲۷۱)

#### INTRODUCTION:

PRODUCING "INVENTING TRADITIONS", AND "MASS 1870-1914", IN THE TRADITIONS: EUROPE, ED. ERIC HOBSBAWN INVENTION OF TRADITION, RANGER (CUP, CAMBRIDGE, 1983) AND TERENCE 13-14, 264-5, 271-8.

این نوشته هابسبام، و تزه‌های آن را غالباً به عنوان مهمترین دیدگاه هابسبام تعریف کرده‌اند. "فرهاد بشارت" این متن را ترجمه کرده است. این نوشته همراه با نوشته دیگر هابسبام: "عروج ناسیونالیسم قومی - زبانی"، که در همین شماره بستر اصلی مشاهده میکنید، در مجله "نگاه"، دفتر هفتم، دسامبر ۲۰۰۰، انتشار یافته‌اند. بیژن هدایت مدیر مسئول مجله نگاه، به درخواست من پاسخ مثبت دادند و نسخه ورد فارسی هر دو ترجمه را برای من ارسال کردند که بدینوسیله از ایشان سپاسگزاری میکنم.



مختصری در باره هابسبام:

هابسبام در شهر اسکندریه مصر، ۹ ژوئن ۱۹۱۷ از خانواده ای "یهود" به دنیا آمد. در کودکی، خانواده اش از اسکندریه به وین و سپس به برلین مهاجرت کردند. هابسبام بعدها در بریتانیا (لندن) سکنی گزید. همان‌جا زیست و همان‌جا روز اول اکتبر ۲۰۱۲ درگذشت.

اریک هابسبام یکی از مورخان مدافع نقطه نظر مارکس در باره تاریخ و تاریخ نویسی بود. بزعم او، گرچه مارکس خود چندان مورخ نبوده است، اما زاویه نگرش مارکس به تاریخ، او را در رده بزرگترین مورخان قرار داد. این تز مارکس که مساله نه "تفسیر" که تغییر جهان است، عمیقاً مورد توجه هابسبام بود. آخرین کتابش با عنوان "چگونه جهان را تغییر دهیم؟" در سال ۲۰۱۱ نشان می‌دهد که تا پایان عمرش به آن پرسشیپ در زندگی یک "پروفسور" وفادار ماند. مقالاتی چون همین نوشته فعلی او و ارزش کار و تاریخ کارگری در آثار هابسبام برجسته است.

هابسبام در دانشگاه‌های لندن (کالج بریک) و کمبریج (کالج کینگز) درس می‌داد و از مطرح‌ترین نویسندگان ترفیخواه حوزه مطالعات عمومی در سده اخیر جهان به شمار می‌رفت. یکی از کارهای بزرگ وی تدوین تاریخ اروپا در قرون ۱۸، ۱۹ و ۲۰ و نوشتن تاریخ جهان از انقلاب فرانسه تا فروپاشی شوروی است که به فارسی نیز ترجمه شده‌اند:

- عصر انقلاب، ۱۹۸۷-۸۴۸۱
- عصر سرمایه، ۱۹۸۱-۵۷۸۱
- عصر امپراطوری، ۱۹۸۱-۴۱۹۱
- عصر نهایت‌ها ۱۹۹۱-۴۱۹۱

یکی از آثار برجسته او همین "اختراع سنت" (سنت‌های ساختگی) است که از مهم‌ترین کتاب‌های تحلیل مفهوم ملت و ملت‌گرایی و توضیح دقیق و علمی رابطه ملت و معلولی ملت و ناسیونالیسم به شمار می‌رود. هابسبام، که زمانی فیلمبردار هم بود سال‌ها با نام حرفه ای "فرانسیس نیوتون"، مقالات و نقدهایی در مورد موسیقی جاز می‌نوشت. او موسیقی معاصر را می‌شناخت و با زبانهای انگلیسی، عبری، عربی، آلمانی، هلندی، فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی و زبان مردم کاتالان آشنا بود.

ایرج فرزاد، نیمه دوم ژوئن ۲۰۱۹

- که با پول جمع آوری شده در هر کلاس خریداری شده بود - به صف می‌ایستند (درخت بلوط، فولکلور مردم تیره‌ی ژرمانیک، ملی‌گرایی و خصایل نظامی را در آلمان تداعی می‌کند - تصویر برگ بلوط در زمان هیتلر بر عالی‌ترین مدال نظامی حک شده بود...). ارشد دانش آموزان این پرچم‌ها را به مدیر مدرسه تقدیم می‌کند و مدیر هم طی سخنرانی خطاب به جمع در مورد روزهای با شکوه دوران ویلیام اول صحبت کرده و از حضار می‌خواهد، که به افتخار امپراتور و ملکه سه دفعه هورا بکشند. سپس، پسر بچه‌ها زیر پرچم‌ها رژه می‌روند. قبل از کاشتن یک درخت "بلوط سلطنتی"، مدیر مدرسه سخنرانی دیگری ایراد می‌کند و سپس گروه کر بچه‌ها می‌خوانند. جشن با گردشی در GRUNEWALD به پایان می‌رسد. همه‌ی این مراسم، تازه پیش درآمدی به جشن اصلی سدان (SEDAN) و در واقع خاتمه‌ی سال تحصیلی بود، که با تجمعات عبادی و مذهبی و غیر مذهبی هم راه می‌شد. همان سال یک فرمان شاهانه، آغاز ساختمان "جاده‌ی پیروزی" (SIEGESALLEE) را اعلام کرد. جاده‌ی پیروزی قرار بود پیوندی با بیست و پنجمین سالگرد جنگ فرانسه - پروس باشد، که نشانی قلمداد می‌شد از رستاخیز "یک تنه‌ی" مردم آلمان، که در پاسخ به "فراخوان شاهزاده‌های خود"، "تجاوز خارجی را دفع کرده و به اتحاد سرزمین پدیری و بازسازی رایش در جنگ‌های پیروزمند دست یافتند". (تاکید از نویسنده است) "جاده‌ی پیروزی"، قرار بود که شاهزاده‌های هوهنزولرن را از زمان MARGRAVES OF BRANDENBURG تا زمان حاضر تداعی کند. مقایسه‌ای بین اختراعات فرانسوی و آلمانی، نکته‌ی جالبی در خود دارد. هر دوی آن‌ها بر اتفاقاتی که به بنیان‌گذاری رژیم جدید منتهی شد، تاکید دارند. انقلاب فرانسه در گنگ‌ترین و کم‌جنجال‌ترین لحظه‌ی خود (باستیل) و جنگ فرانسه - پروس. با این تنها تفاوت رجوع تاریخی: جمهوری فرانسه همان قدر به وضوح از نگاه به گذشته اجتناب کرد، که امپراتوری آلمان خود را در آن غرق کرد. از آن‌جا که انقلاب، واقعیت، ماهیت و مرزهای ملت فرانسه و میهن پرستی آن را تعیین کرده بود، جمهوری فرانسه فقط لازم داشت که آن‌ها را با توسل به چند سمبل مشخص (ماریان، پرچم سه رنگ، سرود مارسی و غیره) در خاطرهای شهروندان خود زنده کند. البته بعضاً لازم می‌شد، که جمهوری این سمبل‌ها را با کمی توضیحات ایدئولوژیک به شهروندان فقیرتر خود دربارهای فواید روشن و بعضاً تنوریک شعار "آزادی، برابری و برادری" تکمیل کند. از آن‌جا که مردم آلمان تا قبل از ۱۸۷۱، فاقد هر نوع تعریف یا اتحاد سیاسی بودند، و رابطه‌ی آن‌ها با امپراتوری نوین - که بخش‌های وسیعی از این مردم را شامل نمی‌شد - گنگ بود، هویت دهی ایدئولوژیک یا سمبلیک می‌بایست پیچیده‌تر و جز در مورد نقش سلسله‌ی هوهنزولرن، ارتش و دولت، کمتر دقیق باشد. نشانه‌های مختلف که طیفی از میتولوژی و فولکلور (بلوط آلمان، امپراتور فردریک بارباروسا) تا کلیشه‌های کوتاه کارتونی، که ملت را به اعتبار وجود دشمنانش تعریف می‌کرد، از این‌جا می‌آید. مثل بسیاری از "خلق‌های" آزاد شده، "آلمان" را هم راحت‌تر می‌شد در تقابل با دشمنانش تعریف کرد تا هر روش دیگر.

اریک هابسبام

## عروج ناسیونالیسم قومی - زبانی

اریک هابسبام

برگردان: حسن احمدی

نداشت، بلکه تأثیرش بر احساسات ملی در کشورهای ملی قوام یافته بود. این، یعنی چرخشی آشکار به سمت حق سیاسی ملت و پرچم، که عبارت "ناسیونالیسم" طی دهه های آخر قرن نوزدهم در حقیقت برای آن اختراع شد. نقل قول از رنر معرف دو تغییر اول بود، اما از آن جا که از یک موضع چپ بیان شده بود، تغییر سوم را به وضوح بیان نمی کرد.

این که معیارهای قومی - زبانی، به عنوان شاخص تعریف یک ملت، در این اواخر در حقیقت بر اذهان مسلط شدند، اغلب در پرده ابهام مانده است. این ابهام سه دلیل دارد. دلیل اول: دو مورد از برجسته ترین جنبش های غیر کشوری نیمه اول قرن نوزدهم، اساساً بر جماعات تحصیل کرده ای که با استفاده از زبان جا افتاده ای یک فرهنگ بالا - و ادبیات مربوط به آن - بر فراز مرزهای سیاسی و جغرافیایی متحد شده بودند، متکی بودند.

زبان ملی برای آلمانی ها و ایتالیایی ها فقط یک وسیله مناسب اداری و یا یک ابزار برای ارتباطات واحد سراسری نبود؛ یعنی خلاف نقشی که زبان فرانسوی برای فرانسه از موقع فرمان "ویلر - کوتره ها" در سال ۱۵۳۹ پیدا کرده بود. زبان برای آن ها - بر خلاف ژاکوبین ها - حتا یک وسیله انقلابی انتقال افکار آزادی خواهانه، علم و پیشرفت برای همگان، تضمین ماندگاری مساوات برای شهروندان و مانع احیای سلسله مراتب "رژیم کهن" نبود. زبان ملی، چیزی حتا بیش از یک ابزار حرکت یک ادبیات برجسته و وسیله بیان روشن فکرانه ای فراگیر بود. (زبان) تنها چیزی بود، که آن ها را آلمانی و ایتالیایی می کرد و در نتیجه، بار هویت ملی بسیار سنگین تری از مثلاً زبان انگلیسی برای کسانی که به آن زبان می خواندند و می نوشتند، داشت. در هر صورت، بدین ترتیب زبان برای طبقه متوسط لیبرال آلمانی و ایتالیایی یک بهانه و استدلال محوری برای ایجاد یک کشور ملی متحد شد. ناگفته نماند که زبان، این نقش را هنوز در نیمه اول قرن نوزدهم در هیچ جای دیگری بازی نمی کرد. نه مطالبات سیاسی استقلال طلبانه ای لهستان و بلژیک متکی بر زبان بود، و نه شورش های متعدد خلق های گوناگون بالکان بر علیه امپراتوری عثمانی، که به ایجاد چند کشور مستقل هم انجامید. جنبش ایرلندی ها در بریتانیا هم پایه زبانی نداشت. و از طرف دیگر در جاهایی که جنبش های زبانی، مثلاً در چک، یک پایه بارز سیاسی داشتند، حق تعیین سرنوشت ملی (در تقابل با به رسمیت شناخته شدن فرهنگی) هنوز مطرح نبود و استقرار یک کشور مستقل به طور جدی به فکر کسی نمی آمد.

به هر حال، از آن جا که اروپای اواخر قرن هیجدهم (و به طور گسترده تحت نفوذ روشن فکری آلمان) را تپی از احساسات رمانتیک برای روستایی گری پاک، ساده و غیر فاسد - و از آن جا بازیابی فولکلوریک "مردم" - فرا گرفته بود، صحبت کردن به زبان های بومی اهمیت پیدا کرد. با این وجود، ضمن آن که این رنسانس فرهنگی پوپولیستی پایه گذار بسیاری از جنبش های ناسیونالیستی آینده شد، و به این دلیل به درستی عنوان اولین فاز رشد این جنبش ها ("فاز آ")، شمرده شده است؛ خود راج (HROCH) تأکید می کند، که این جنبش به هیچ وجه هنوز نه یک جنبش سیاسی مردم مربوطه بود و نه در بردارنده ای یک آمال یا برنامه ای سیاسی بود. (ام. راج، "پیش شرط های اجتماعی احیای ملی در اروپا" - انتشارات دانشگاه کمبریج، کمبریج ۱۹۸۵) در حقیقت، اغلب، کشف سنت مردمی و تبدیل آن به "سنت ملی" بعضی مردم روستایی تاریخاً فراموش شده، کار مشتاقان (خارجی) طبقه ای حاکمه یا نخبه، هم

"وقتی اروپا به درجه ای معینی از تکامل دست یافت، جماعات زبانی و فرهنگی که به آرامی در متن سده ها به بلوغ می رسیدند، از دنیای غیر فعالی به نام مردم سر برآوردند. آن ها به موجودیت خود به مثابه نیروی با یک سرنوشت تاریخی واقف شدند. آن ها خواستار کنترل بر دولت، به عنوان بالاترین ابزار قدرت در دسترس شدند و برای تعیین حق سرنوشت خویش تلاش کردند. روز تولد ایده ای سیاسی ملت و سال تولد این آگاهی جدید، سال ۱۷۸۹، یعنی سال انقلاب فرانسه است."

[K. RENNER, STAAT UND NATION, 89]

اکنون، با گذشت دو بیست سال از انقلاب فرانسه، هیچ مورخ جدی و شاید هیچ کسی که عباراتی نظیر نقل قول بالا را در کتاب های امروزی خوانده است، آن ها را چیزی بیش از مشق های بر یک افسانه ای برنامه ای قلمداد نمی کند. با این وجود، به نظر می رسد این نقل قول عبارتی است که معرف "اصول ملیت" باشد، که سیاست بین المللی اروپا بعد از ۱۸۳۰ را به لرزه در آورد، شماری از دولت های جدید را خلق کرد که معادل عملی نیمه از گفته ای مازینی (MAZZINI) "برای هر ملت یک دولت" بود (اگر چه مطابقت کمتری با نیمه دیگر گفته هایش "تنها یک دولت برای کل ملت" پیدا کرد) [IBID. 9]. این عبارت خصوصاً از پنج زاویه معرف اصول ملیت است: ۱- در تأکیدش بر جماعت زبانی و فرهنگی، که یک اختراع قرن نوزدهم بود؛ ۲- در تأکیدش بر ناسیونالیسم، که الهام بخش شکل دادن به و یا فتح دولت ها (و نه "ملت های" دولت های موجود) بود؛ ۳- در تاریخ گرای و حس رسالت تاریخی اش؛ ۴- در اظهار اصالت ۱۷۸۹؛ و ۵- در واژه شناسی دو پهلوی و لفاظانه اش.

اگرچه این عبارت در نظر اول به نظر می رسد، که توسط خود مازینی نوشته شده باشد، اما در حقیقت هفتاد سال بعد از انقلابات ۱۸۳۰ و توسط یک سوسیالیست مارکسی - از تبار مورای - در کتابی مربوط به مشکلات ویژه ای امپراتوری هابسبرگ نوشته شده است. به طور خلاصه، هر چند که ممکن است این احکام با "اصول ملیت" - که بین سال های ۱۸۳۰ و ۱۸۷۰ نقشه ای سیاسی اروپا را دگرگون کرد - عوضی گرفته شوند، اما در حقیقت این عبارت متعلق به یک فاز بعدی و متفاوت تکامل ناسیونالیستی در تاریخ اروپا است.

ناسیونالیسم سال های ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۴ با ناسیونالیسم دوره ی مازینی از سه جنبه ای عمده متفاوت بود. اولاً، به خاطر این که "اصل حد لازم" را، که برای ناسیونالیسم در دوره لیبرالی نقش محوری داشت، کنار می گذاشت. از این پس، هر مجموعه ای از آحاد مردم که خود را یک "ملت" قلمداد می نمود، ادعای حق تعیین سرنوشت می کرد. و این در تحلیل نهایی، به مفهوم حق داشتن یک دولت مستقل قائم به ذات برای سرزمین خود بود. دوماً، و به عنوان نتیجه ای این افزایش ملل "غیرتاریخی" بالقوه، قومیت و زبان بیش از پیش به عنوان یک معیار محوری، به تدریج تعیین کننده، و حتا تنها معیار به رسمیت شناخته شدن ملیت مفروض گرفته شدند. با این حال، تغییر سومی هم رخ داد که چندان تأثیری بر جنبش های ملی فاقد کشور (که اکنون به تدریج فراوان تر و بلندپرواز می شدند)

قبلا چنین جنبش‌هایی نداشتند، پی می‌بریم. یا شاهد جنبش‌های ملی در میان مردمانی هستیم، که قبلا فقط علاقه مند به فولکلوریست‌ها بودند، و حتی چنین جنبش‌هایی را برای اولین بار در جهان غیر غرب مشاهده می‌کنیم. این که جنبش‌های جدید ضد امپریالیستی آن زمان تا کجا می‌توانند ناسیونالیستی قلمداد شوند، روشن نیست؛ اما نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی غربی بر سخن‌گویان و فعالین این جنبش‌ها غیر قابل انکار است. مثلا نفوذ ناسیونالیسم ایرلندی بر ناسیونالیسم هندی واضح است. با این حال، حتی اگر خود را به اروپا و فضای آن محدود کنیم، در سال ۱۹۱۴ به انبوهی از جنبش‌ها برمی‌خوریم که در سال ۱۸۷۰ به سختی قابل مشاهده بوده و یا اصلا وجود نداشتند. در این میان می‌توان به این جنبش‌ها اشاره کرد: ارمنی‌ها، گرجی‌ها، لیتوانی‌ها و دیگر مردمان کرانه‌ی بالتیک، جنبش یهودی‌ها (چه در شکل صهیونیستی و چه شکل غیر صهیونیستی)، جنبش مقدونی‌ها و آلبانیایی‌ها در مناطق بالکان، روتنی‌ها و کروات‌ها در امپراتوری هابسبورگ (البته ناسیونالیسم کرواتی نباید با حمایت پیشین کروات‌ها از ناسیونالیسم یوگسلاو یا "ایلی ری"، منطقه‌ای در بالکان، اشتباه شود)، جنبش باسک، کاتالان، والش، در بلژیک جنبش مشخصا رادیکال فله منگی، و اظهار وجود ناگهانی ناسیونالیسم محلی در جاهایی مانند "ساردینیا". حتی می‌توان اولین نشانه‌های ناسیونالیسم عرب در امپراتوری عثمانی را در این دوره یافت.

همان طور که اشاره شد، حال دیگر بسیاری از این جنبش‌ها بر عنصر زبانی یا قومی تاکید داشتند. این که این پدیده اغلب جدید بود را به سهولت می‌توان نشان داد. تا قبل از پیدایش اتحادیه‌ی گیلیک در ۱۸۹۳، که بدوا اهداف سیاسی نداشت، زبان ایرلندی در جنبش ملی ایرلند مساله‌ی مطرحی نبود. این زبان نه در تبلیغات "اوکال" برای الغای قوانین انگلیسی به کار گرفته شده - اگر چه او ایرلندی‌ای بود که به زبان "گیلیک" تکلم می‌کرد - و نه در برنامه‌ی مبارزین قدیمی ایرلندی‌ها حضور داشت. تا قبل از ۱۹۰۰، حتی یک تلاش جدی برای خلق یک زبان واحد ایرلندی (ورای لهجه‌های پیچیده‌ی معمول) صورت نگرفت. هدف ناسیونالیسم فنلاندی، دفاع از خودمختاری این "شاهزاده نشین" در دوره‌ی تزارها بود و آن لیبرال‌های فنلاندی که بعد از ۱۸۴۸ پیدا شدند، بر این باور بودند که نماینده‌ی یک ملت واحد دو زبانه هستند. ناسیونالیسم فنلاندی حدودا تا دهه‌ی ۱۸۶۰ (یعنی زمانی که یک فرمان شاهانه موقعیت عمومی زبان فنلاندی را در مقابل زبان سوئدی تقویت کرد) اساسا بعد زبانی نداشت. تا دهه‌ی ۱۸۸۰، مبارزه‌ی زبانی عمدتا یک مبارزه‌ی طبقاتی درونی باقی ماند، که میان فنلاندی‌های طبقه‌ی فرودست (به نمایندگی "فنون"، که خواستار یک ملت واحد فنلاندی زبان بود) و اقلیت سوئدی طبقه‌ی مسلط (به نمایندگی "سوه کومن"، که مدعی بود کشور دو ملت دارد و بنابراین باید دو زبان هم داشته باشد) جریان داشت. تنها پس از ۱۸۸۰، زمانی که تزاریسیم سیاست ناسیونالیستی روسی کردن همه‌ی مردمان قلمرو خود را پیشه کرد، مبارزه برای خودمختاری فنلاند با مبارزه برای زبان و فرهنگ همراه شد. "کاتالانیسم" را هم، به عنوان یک جنبش (محافظه کار) فرهنگی - زبانی، به سختی می‌توان تا سال‌های قبل از ۱۸۵۰ ردیابی کرد؛ فستیوال "یوکس فلورالز" (چیزی شبیه "ایستدودو"ی والش) تا قبل از ۱۸۵۹ احیا نشد. خود زبان کاتالان تا قرن بیستم هنوز استاندارد پذیرفته شده‌ای پیدا نکرده بود و ناحیه گرای "کاتالان" تا پیش از اواسط یا اواخر دهه‌ی ۱۸۸۰ به مساله‌ی زبان توجهی نداشت. گفته می‌شود، که تکامل ناسیونالیسم "باسک" نسبت به جنبش "کاتالان" سی سال تاخیر

چون آلمانی‌های بالتیک یا سوئدی‌های فنلاندی بود. انجمن ادبی فنلاندی (تاسیس سال ۱۸۳۱) توسط سوئدی‌ها بنیان گذاشته شد، اسناد آن به زبان سوئدی بود، و به نظر می‌رسد تمامی نوشته‌های ایدئولوگ اصلی ناسیونالیسم فرهنگی فنلاندی، اسنل مان، به سوئدی باشد. در حالی که هیچ کس نمی‌تواند جنبش‌های گسترده‌ی احیای زبانی و فرهنگی اروپا را در دوره‌ی بین سال‌های ۱۷۸۰ و ۱۸۴۰ انکار کند، اشتباه است اگر "فاز آ" راچ را با "فاز ب" او - یعنی دوره‌ای که یک جمع فعالین تماما درگیر ترویج سیاسی به نفع "ایده‌ی ملی" به وجود آمد - با هم قاطی کنیم. این قاطی کردن فازها در مورد "فاز ث" او - یعنی زمانی که روی حمایت توده‌ای از "ایده‌ی ملی" می‌شود حساب کرد - حتی غلط تر است. همان طور که مورد جزایر بریتانیا نشان می‌دهد، تصادفا هیچ ارتباط رویانی میان جنبش‌های احیای فرهنگی از این دست و تبلیغات ملی بعدی، یا حرکت‌های ناسیونالیسم سیاسی، وجود نداشته است. و یا بر عکس، چنین جنبش‌های ناسیونالیستی‌ای شاید اساسا با جریان احیای فرهنگی ربط کمی داشته و یا هیچ ربطی نداشته‌اند. انجمن فولکلور (۱۸۷۸) و احیای ترانه‌های فولکلور در انگلیس همان قدر ناسیونالیست بود، که انجمن "جیسی لور".

دلیل سوم، به هویت قومی - و نه هویت زبانی - مربوط است. این مساله به فقدان (تا اواخر قرن) تنوری‌های با نفوذ و یا شبه تنوری‌هایی که ملتها را از روی اصل و نسب ژنتیک شناسایی می‌کنند، برمی‌گردد. پایین‌تر به این نکته باز خواهیم گشت. گسترش اهمیت "مساله‌ی ملی" در چهل ساله‌ی قبل از ۱۹۱۴، با یک ارزیابی ساده از شدت گیری آن در امپراتوری‌های چند ملتی قدیمی اطریش - مجارستان و ترکیه نمی‌تواند توضیح داده شود. در این دوره، دیگر مساله‌ی ملی یک موضوع مهم در سیاست داخلی تقریبا همه‌ی دولت‌های اروپایی بود. به این معنی حتی در بریتانیای کبیر، مساله‌ی ملی دیگر در محدوده‌ی مساله‌ی ایرلند باقی نماند؛ اگر چه ناسیونالیسم ایرلندی هم، با همین عنوان، رشد کرد و از نظر سیاسی به حد انفجار آمیزی در صحنه‌ی سیاسی بریتانیا رسید (شمار روزنامه‌هایی که خود را "ملی" یا "ناسیونالیست" می‌دانستند، از یک در سال ۱۸۷۱ به سیزده در سال ۱۸۸۱ افزایش یافت و در سال ۱۸۹۱ به سی و سه عدد رسید). با تمام این‌ها، اغلب نادیده گرفته می‌شود که این دوره‌ای بود، که در آن منافع ملی "ولش" (استانی در بریتانیا) به طور کلی برای اولین بار به رسمیت شناخته شد (قانون ۱۸۸۱ تعطیل یک شنبه‌ها در ولش به عنوان "اولین قانون پارلمانی ویژه ولش" شناخته می‌شود). همین طور در این دوره اسکاتلند به یک جنبش خودگردان داخلی معتدل دست یافت، صاحب وزارت خانه‌ای در دولت شد، و از طریق به اصطلاح "فرمول گوشن" یک سهم تضمین شده‌ی ملی از هزینه کرد عمومی سالیانه‌ی بریتانیای کبیر به دست آورد. ناسیونالیسم بومی - مثلا در فرانسه و ایتالیا و آلمان - توانست شکل عروج آن جنبش‌های دست راستی را بگیرد، که در آن دوره واژه‌ی "ناسیونالیسم" برایشان اختراع شد. به صورت کلی‌تری می‌توان گفت، که این جنبش‌ها یک بیگانه ستیزی سیاسی بودند، که رقت انگیزترین تجلی (و نه تنها شکل بروز) خود را در "یهودی ستیزی" می‌یافتند. این که دولت‌های نسبتا آرامی مانند سوئد می‌توانستند در چنین فضایی توسط تجزیه‌ی طلبی ملی نروژ (۱۹۰۷) - که تا دهه‌ی ۱۸۹۰ هنوز از طرف کسی طرح نشده بود - به لرزه درآیند، حداقل به اندازه‌ی سیاست‌های عاجزانه‌ی هابسبورگ، که توسط مبلغین ناسیونالیست رقیب تبلیغ می‌شد، می‌تواند برجسته باشد. به علاوه، در خلال این دوره است که ما به وجود جنبش‌های ملی فزاینده در مناطقی که

ضرورت تصفیه کردن زبان ملی از عناصر بیگانه، وجود دارد. در قرن نوزدهم، انگلیسی‌ها از این بابت که زبان‌شان چند رگه (بریتون، آنگلو ساکسون، اسکاندیناویایی، نورمان، اسکات، ایرلندی و غیره) است، بر خود می‌بالیدند و از این نظر کاملا استثنایی بودند.

به هر حال، آن چه که "نژاد" و "ملت" را باز هم به هم نزدیک‌تر کرد، استفاده از آن‌ها به عنوان مفاهیم تقریبا مترادف، و تعمیم بی پروا درباره‌ی هویت "نژادی" - "ملی" بود. این تغلیط و تعمیم در آن زمان مد بود. به این ترتیب بود که مثلا یک نویسنده‌ی فرانسوی، پیش از عقد قرارداد تفاهم بین بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۰۴، نوشته بود که به خاطر وجود "دشمنی ارثی" بین دو نژاد، توافق بین دو کشور غیر ممکن است. بدین ترتیب، ناسیونالیسم زبانی و قومی هم دیگر را تقویت می‌کردند.

JEAN FINOT, RACE REJUDICE (LONDON,) (6091), PP. V-VI

این امر که ناسیونالیسم طی سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ با چنان سرعتی میدان گرفت، چندان نباید غافلگیر کننده باشد. این نتیجه‌ی تاثیر تغییرات سیاسی و اجتماعی بود، که باید به آن‌ها یک موقعیت جهانی - که انبوهی از بهانه برای صادر کردن بیانیه‌های دشمنی علیه بیگانگان را فراهم می‌کرد - را هم اضافه کنیم. از نظر اجتماعی، سه تحول به نحو قابل ملاحظه‌ای میدان را برای توسعه‌ی اشکال جدیدی از اختراع ملت‌های "خیالی" و یا تعریف جوامع واقعی به عنوان "ملت" گسترش داد. مقاومت گروه‌های سنتی، که با هجوم مدرنیسم، موجودیت‌شان به خطر افتاده بود؛ افشار و طبقات جدید و کاملا غیر سنتی، که به سرعت در جوامع شهری شونده‌ی کشورهای پیش رفته در حال گسترش بودند؛ و مهاجرت‌های بی سابقه، که مجموعه‌ای از مردمان از سرزمین خود کنده شده را در سراسر کره زمین پخش می‌کرد. این مردمان مهاجر، هم نسبت به مردم کشور جدید و هم نسبت به دیگر مهاجران غریبه بودند و هیچ یک، هنوز، عادات و تفکر لازم برای هم زیستی را نداشتند.

صرف وزن و سرعت تغییرات در این دوره کافی هستند، تا توضیح دهند چرا در آن شرایط فرصت برای وقوع برخورد بین گروه‌های مختلف مردم چند برابر شد. و این تازه در حالتی است، که تکان‌های ناشی از "بحران بزرگ" را (که در این سال‌ها، اغلب زندگی مردم فقیر و فاقد تامین اقتصادی را زیر و رو می‌کرد) نادیده بگیریم. آن چه که لازم بود تا ناسیونالیسم را به سیاست بکشاند، گروه‌هایی از مردان و زنان بود که خود را به انحاء گوناگون شهروندان روریتانیا (یک کشور فرضی - مترجم) قلمداد کنند، و یا توسط دیگران این گونه دیده شوند، و حاضر به شنیدن استدلالاتی باشند که به نحوی علل نارضانی و مشکلات آن‌ها را از رفتار تحقیرآمیز (اغلب غیر قابل انکار) ملل دیگر و یا یک طبقه‌ی حاکمه و دولت غیر روریتانیایی با روریتانیایی‌ها نتیجه می‌گیرد. به هر تقدیر، در سال ۱۹۱۴، رفتار مردم اروپا هر ناظری را غافلگیر می‌کرد. مردمی که به نظر می‌رسید کاملا نسبت به هر گونه فراخوان ناسیونالیستی بی تفاوت باشند، ناگهان جور دیگری رفتار می‌کردند. هر چند این رفتار، ضرورتا، به معنای وابستگی به یک برنامه‌ی ناسیونالیستی نبود. آن دسته از شهروندان آمریکا که مهاجر بودند، تقاضای هیچ امتیاز زبانی - یا امتیازی دیگر به خاطر ملیت‌شان - را از دولت مرکزی نمی‌کردند. اما هر سیاست مدار متعلق به حزب دموکرات در شهر کاملا به خوبی می‌دانست، که مخاطب قرار دادن لهستانی الاصل‌ها به عنوان لهستانی و ایرلندی الاصل‌ها به عنوان ایرلندی، چه مزایایی برایش می‌تواند داشته باشد.

فاز داشت؛ هر چند چرخش ایدئولوژیک خودمختاری طلبی باسک از موضع دفاع از امتیازات فنودالی باستانی، یا استقرار مجدد آن‌ها، به یک سوژه‌ی نژادی - زبانی چرخشی ناگهانی بود: در سال ۱۸۹۴ - در مدتی کمتر از بیست سال پس از پایان جنگ دوم - "کارلیستی"، "سایبنا آران" حزب ملی باسک (NV) خود را بنیان گذاشت و از قضا با این کار خود نام باسکی برای کشور - یعنی "اوسکادی" - را اختراع کرد. تا قبل از آن، چنین اسمی وجود نداشت.

در گوشه‌ی دیگر اروپا، جنبش‌های ملی مردمان بالتیک - در آخرین ثلث قرن - هنوز اولین فازهای (فرهنگی) خود را پشت سر گذاشته بودند و در مناطق دور دست بالکان، جایی که مساله‌ی خون بار مقدونی بعد از ۱۸۷۰ سر بلند کرد، این ایده که "ملیت‌های گوناگونی که در این سرزمین زندگی می‌کنند، باید توسط زبان‌شان از یک دیگر متمایز شوند"، یکی از آخرین مسائلی بود که در کشورهای صربستان، یونان، بلغارستان و امپراتوری عثمانی (که برای آن مبارزه می‌کرد) مطرح می‌شد. ساکنین مقدونیه با مذهب‌شان متمایز می‌شدند. ادعاهای ارضی بر این یا آن بخش از آن متکی بر مسائل تاریخی، از عهد کهن تا قرون وسطی، بود و یا مبتنی بر دست‌آویزهای قوم شناسانه درباره‌ی آداب و رسوم مشترک. مقدونیه تا مقطع قرن بیستم، یعنی زمانی که یونانی‌ها توانایی رقابت در این میدان را نداشتند و در عوض به یک قومیت ذهنی استناد می‌کردند، هنوز به صحنه‌ی مبارزه برای زبان شناسان "اسلاو" تبدیل نشده بود.

در همان مقطع، یعنی حوالی نیمه‌ی دوم قرن، ناسیونالیسم قومی به شدت تقویت شد. این تقویت در حیطه‌ی عمل به مدد انبوه زاینده‌ای از مردمی که مجبور به مهاجرت و نقل مکان جغرافیایی شده بودند، انجام شد؛ و در حیطه‌ی تنوری با استحاله‌ی مفهوم مرکزی علوم اجتماعی قرن نوزدهم - یعنی "نژاد" - ممکن گردید. از یک طرف، تقسیم قدیمی نوع بشر به چند "نژاد" شناخته شده، که با تفاوت رنگ پوست‌شان از هم متمایز می‌شدند، حال به مجموعه‌ای از تفاوت‌های "نژادی" بسط داده شد که مردمی با رنگ پوست تقریبا یک سان را به نژادهای مختلف مانند "آریایی‌ها" و "سامی‌ها"، و خود "آریایی‌ها" را به "شمالی" و "آلی" و "مدیترانه‌ای"، تقسیم می‌کرد. از طرف دیگر، نظریه‌ی تکامل داروین - که بعدها توسط نظریه‌ای که ژنتیک نام گرفت، تکمیل گردید - نژادپرستی را به مجموعه‌ای قوی از استدلالاتی که "علمی" می‌نمودند، مجهز کرد تا غریبه‌ها را راه ندهند؛ و حتی آن طور که بعدها انجام گرفت، اخراج و کشتار کنند. تمام این‌ها، پدیده‌هایی نسبتا جدید هستند. آنتی سمیتیسم تا حدود ۱۸۸۰، ماهیتی "نژادی" (در تمایز با ماهیت مذهبی - فرهنگی) به خود نگرفت. پیامبران اصلی نژادپرستی آلمانی و فرانسوی (واخر دو لاپوگ، هستون استوارت چمبرلین) به سال‌های ۱۸۹۰ تعلق دارند و "نوردیک‌ها" (یعنی آلمانی‌ها و اهالی شمال اروپا) تا مقطع سال ۱۹۰۰، وارد مباحث راسیستی نشدند. پیوندهای میان راسیسم و ناسیونالیسم آشکار هستند. زبان و نژاد به راحتی، مثلا در مورد "آریایی‌ها" و "سامی‌ها"، با هم خلط شدند. این می‌توانست خشم دانشمندان دقیقی مانند ماکس مولر را برانگیزد، که خاطر نشان می‌کرد "نژاد" - یعنی یک مفهوم ژنتیک - را نمی‌توان از زبان که ارثی نیست، نتیجه گرفت.

به علاوه، تشابه آشکاری میان اصرار راسیست‌ها بر اهمیت خالص نژاد داشتن نژاد و انزجار از ازدواج برون نژادی، و پافشاری تعداد زیادی یا (اجازه بدهید بگویم اکثر) اشکال ناسیونالیسم زبانی بر

همان طور که دیدیم، بخش اعظم آن تغییرات سیاسی - که پتانسیل پذیرا بودن به فراخوان‌های ملی را به پذیرش واقعی این فراخوان‌ها تبدیل می‌کرد - جریان دموکراتیزه کردن سیاست در تعداد فزاینده‌ای از کشورها و ایجاد دولت‌های مدرن اداری، بسیج‌کننده‌ی شهروندان، و تاثیرگذار بر آن‌ها بود. با این وجود، پیدایش سیاست برای توده‌ها (در تقابل با سیاست برای نخبگان که در دوره‌ی اشرافیت معمول بود - مترجم) به ما کمک می‌کند که به جای جواب دادن به چرانی حمایت‌توده‌ای از ناسیونالیسم، خود این سنوال را به شکل دیگری فرموله کنیم. چیزی که لازم است کشف کنیم، این است که معنای دقیق شعارهای ناسیونالیستی در سیاست چیست، و آیا آن‌ها معانی مشابهی برای گروه‌های مختلف اجتماعی داشتند، این شعارها چگونه تغییر کردند، و تحت چه شرایطی با شعارهای دیگری که احتمال بسیج شهروندان را داشتند، درآمیختند و یا با آن‌ها مانع‌الجمع بودند، توانستند بر شعارهای دیگر غلبه کنند یا در این کار شکست خوردند.

تعیین هویت ملت به واسطه‌ی زبان به ما کمک می‌کند، تا به سنوالاتی از این نوع جواب دهیم؛ چرا که ناسیونالیسم زبانی، اساسا به دنبال کنترل دولت و یا حداقل کسب رسمیت دولتی برای زبان مربوطه است. واضح است که این امر برای همه‌ی اقشار و گروه‌هایی که در چهارچوب یک کشور یا ملت قرار می‌گیرند، یا همه‌ی کشورها و ملت‌ها، به یک اندازه اهمیت ندارد. در هر صورت، مساله‌ی قدرت، موقعیت، سیاست و ایدئولوژی، و نه ارتباطات و نه حتا فرهنگ، در قلب ناسیونالیسم زبانی قرار دارند. اگر ارتباطات و فرهنگ مسایل اساسی بودند، جنبش ناسیونالیستی یهود (صهیونیسم) خواهان یک زبان عبری مدرن - که هنوز هیچ کس به آن صحبت نمی‌کرد و در تلفظ با آن چه که در کنیسه‌های یهودی اروپا استفاده می‌شود، متفاوت بود - نمی‌شد. جنبش ناسیونالیستی یهود، زبان "بی دیش" را - که توسط ۹۵ درصد از یهودیان اروپای شرقی و مهاجرین یهودی به غرب (یعنی توسط اکثریت قاطعی از تمام یهودیان جهان) صحبت می‌شد - نپذیرفت. گفته شده است، که "بی دیش" در سال ۱۹۳۵، با آن ادبیات وسیع، متنوع و برجسته‌ای که برای ده میلیون متکلمینش فراهم کرده بود، یکی از زبان‌های ادبی سرآمد زمانه بود. باز هم اگر ارتباطات و فرهنگ مسایل اساسی بودند، جنبش ملی ایرلندی بعد از سال ۱۹۰۰ خود را درگیر آن تلاش محکوم به شکست برای تبدیل مجدد ایرلندی به زبانی که برای اغلب آن‌ها دیگر نامفهوم بود، نمی‌کرد. کسانی که قرار بود این زبان را به هم وطنان‌شان یاد بدهند، خود تازه شروع به آموختن ناقص آن کرده بودند.

از دیگر سو، همان طور که مورد زبان "بی دیش" نشان می‌دهد - و دوران طلایی ادبیات زبانی قرن نوزدهم تصدیق می‌کند - وجود یک زبان که وسیعا برای تکلم و حتا نوشتن مورد استفاده قرار می‌گرفت، ضرورتا منجر به راه انداختن ناسیونالیسم زبانی نشد.

چنین زبان‌ها یا ادبیاتی می‌توانستند خود را در مقام مکمل یک زبان حاکم بر فرهنگ و ارتباطات عمومی، و نه در مقام رقیب آن، ببینند و با همین مقام هم شناخته شوند.

-----  
این مقاله ترجمه‌ای است از: